

افق نو

ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم



شماره مسلسل (۱)

عقرب ۱۴۰۳ خورشیدی (اکتوبر ۲۰۲۴ م)

مرام ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم

مرام ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم به عنوان یک نشریه انقلابی، ترویج و دفاع از اصول و ارزش‌های توده‌ای و مترقی است. این نشریه با هدف نمایندگی از کارگران و زحمتکشان جامعه، به بررسی و تحلیل مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌پردازد و سعی در ایجاد آگاهی و اتحاد میان توده‌ها دارد.

این ارگان به تبیین چالش‌ها و مسائل اجتماعی و ارائه مقالات و گزارش‌ها در باره تاریخچه مبارزات کارگری، جنبش‌های اجتماعی و تجربیات موفق بین‌المللی پرداخته و با تحلیل‌های علمی، به توده‌ها کمک می‌کند تا به درک بهتری از مسائل خود برسند.

«افق نو» با استفاده از تجارب مشترک، حمایت‌های نیروهای مترقی و انقلابی بین‌المللی به عنوان صدای زحمتکشان و کارگران از خواسته و حقوق آنها دفاع می‌کند و به ترویج روحیه همبستگی میان کارگران و زحمتکشان در سطح ملی و بین‌المللی می‌پردازد.

این ارگان به آگاهی بخشی در باره مبارزات اجتماعی، تاریخ جنبش‌ها و نظریه‌های فلسفی، سیاسی اقتصادی و اجتماعی

اولویت می‌دهد و با ارائه مطالب آموزشی به ارتقای دانش زحمتکشان، کارگران و همه اقشار و طبقات به حاشیه رانده شده می‌پردازد.

همکاری با سائر سازمان‌های مردمی، گروه‌ها و فعالان اجتماعی برای ایجاد یک جبهه قوی مردمی بر علیه ظلم و ستم و اعمار جامعه آزاد را در برنامه کاری خود گنجانیده و به عنوان یک نیروی موثر در دفاع از حقوق کارگران و ترویج فرهنگ توده‌ای و مترقی در جامعه عمل می‌کند.

پیروزی ما در اتحاد ماست!

دیدگاه سیاسی-فلسفی «جبهه انقلابی مردم» بازتابی از یک تحلیل جامع و مشخص طبقاتی جامعه افغانستان در رابطه با اوضاع اسفباری است که از حدود چهل سال به اینسو حیات مردم ما را در محاصره دارد. این دیدگاه که بر ارزیابی دقیقی از اوضاع مسلط بنا یافته، برای راه اندازی یک قیام دوران ساز مردمی طرح ریزی شده است.

بدیهی است که نیروهای ارتجاعی و دشمنان مردم در سطح کشور به شدت نگران ظهور یک خیزش سرتاسری مردمی هستند. آنها

خصلتاً دشمنان دموکراسی، آزادی و ضد تعالی اجتماعی هستند، منطقاً باید دشمنان مردم و جبهه انقلابی آنها به حساب روند.

اکنون که نور امید در افق زندگی تاریک مردم ما نمایان است، سنگ اندازی بدبینان کور مغز و یاران جزمی آنها در مسیر انقلاب ملیون ها انسان تهدیدست و بینوا با شعار آزادی و برابری تصادفی نیست.

دشمن طبقاتی مردم به سرعت متوجه شد که این موج به زودی به طوفانی فراگیر تبدیل خواهد شد، و چه خطری برای فاشیسم قبیلولی/ دینی و امپریالیزم جهانی به همراه دارد.

هم اکنون فاشیست های مذهبی شعار آشنای «کفر و الحاد» را سرلوحه عملیات خود قرار داده اند، شرط پیروزی در این کارزار انسجام و اتحاد طبقات ستمدیده، مردان و زنان مبارز و آزادی خواهی است که شعار آن آزادی انسان و پایان استثمار فرد از

فرد است. این رمز پیروزی ماست، این رمز پیروزی مردم و تحقق آرمان های تاریخی آنهاست.

تجارب انقلابی در جهان نشان داده که اتکای خلل ناپذیر روی ایجاد یک نقطه اتصال میان ملیونها انسان زحمتکش، قحطی زده، گرسنه و پا برهنه، یا نیروهای اساسی انقلابهای آینده جهان، جهانی که در کام استثمار و بهره کشی به سختی نفس می کشد شرط پیروزی است. این نقطه اتصال در افغانستان تشکیل یک جبهه گسترده انقلابی مردمی در برابر استعمارگران و عوامل آنها است. جبهه ای که از میان مردم برخاسته است. جبهه وسیع تهدیدستان، دهقانان فقیر، کارگران بی بضاعت، گرسنگان، گدایان، اهل کسبه و هزاران هموطن محروم، زنان و مردانی است که سیلی ظلم و هتک حرمت را تا استخوان احساس کرده اند. جبهه ای که معتقد است تنها با پیروزی دموکراسی بر فاشیسم و دفاع از صلح در برابر آتش افروزان رنگارنگ، می توان راه را برای پیروزی نیروی کار بر سرمایه هموار کرد.

ما به مردم کمک میکنیم تا یاد بگیرند که همکاری با رژیم دست نشاندۀ فاشیستی به هیچوجه به نفع آنها نیست، بلکه باید تشکیل شوراهای مردمی تشکیل دهند و به خودشان تکیه کنند.

جرگه عدالت قومی پشتون

انگیزه ها، پیش زمینه ها

جنبش تحفظ پشتون (پی تی ام) در اوایل سال ۲۰۱۸ در پاکستان شکل گرفت. این جنبش به دنبال افزایش نارضایتی ها در میان جامعه پشتون، به ویژه بعد از تبعات جنگ و تروریسم در مناطق قبیله ای پاکستان به وجود آمد.

پی تی ام به عنوان حرکتی اجتماعی و سیاسی، به مشکلات اساسی مانند محدودیت های حقوق بشر، تبعیض، نابرابری و نارضایتی های اقتصادی در مناطق پشتون نشین پرداخت و خواستار بهبود وضعیت زندگی و حقوق این جامعه شد.

اهداف این جنبش ممکن است از جمله تلاش برای به رسمیت شناختن حقوق پشتون ها و انتقاد از دولت پاکستان باشد، از این رو نمی تواند به معنای همه گیر بودن تمایلات جدایی طلبانه باشد.

به بیان دیگر، جنبش تحفظ پشتون بیشتر به عنوان یک واکنش به تبعیض ها و نابرابری های تاریخی در جامعه پشتون است و نه لزوماً به عنوان یک جنبش جدایی طلب.

اگرچه برخی از منتقدان و ناظران این جنبش را به دلیل مطالبات جدی آن، نظیر خودمختاری بیشتر و حقوق فرهنگی، جدایی طلبانه تلقی کرده اند، اما بسیاری از طرفداران پی تی ام تأکید دارند که هدف این جنبش ایجاد برابری و عدالت اجتماعی در چارچوب وحدت ملی پاکستان است و به دنبال تقسیم یا جدایی از کشور نیست.

در نتیجه، جنبش تحفظ پشتون ها بیشتر به عنوان یک حرکت برای احقاق حقوق و رسیدن به برابری با دیگر اقوام در پاکستان شناخته می شود و اهداف مقدماتی آن را تأکید بر نیاز به رعایت حقوق بشر و پایان دادن به نقض حقوق شهروندان در مناطق پشتون نشین، تقاضا برای امنیت بیشتری برای جامعه پشتون و

پایان دادن به خشونت و تروریسم، تاکید بر ایجاد فرصت های اقتصادی و بهبود زیرساخت ها در مناطق قبیله ای، پاسخگویی و شفافیت در مورد سیاست های دولت و نهادهای نظامی نسبت به جامعه پشتون و خودمختاری فرهنگی تشکیل می دهد.

تاریخچه روابط افغانستان و پاکستان به دوره های قبل از جدایی پاکستان از نیم قاره و حتی به دوران استعمار برمیگردد. اختلافات مرزی، به ویژه در مورد مناطق پشتون نشین، همواره در این روابط مورد بحث و نزاع بوده است. بنابراین با توجه به تاریخ و جغرافیا، مسأله قومیت و حق خودمختاری در مناطق پشتون نشین پاکستان یکی از موضوعات مهم و کلیدی است.

برخی معتقدند که سرزمین های پشتون نشین باید به افغانستان ملحق شوند، که این موضوع همیشه نگرانی هائی درباره بروز تمایلات جدایی طلبی را برای پاکستان ایجاد کرده است.

در حالی که سیاست های دولتی در پاکستان نسبت به اقلیت های قومی و به خصوص پشتون ها ستمگرانه است، برخی ممکن است با استناد به اظهارات برخی از رهبران جنبش یا گروهی از معترضان به نوعی از پیوستگی فرهنگی و تاریخی بین پشتون ها در دو طرف مرز دیورند، راه حل مشکلات خود را الحاق مناطق خود به افغانستان بدانند. اگرچه این نظرات نمایانگر رای اکثریت نیستند، در برخی موارد، این اظهارات یا فعالیت های افراطی عده ای موجبات نگرانی محافل پاکستانی را درباره جدایی طلبی بار آورده و به طور کلی موجب تنش ها و سوءتفاهمات شده اند. با این حال، مسائل تاریخی و سیاسی پیچیده در این زمینه ممکن است سبب ایجاد سوءتفاهم های بیشتر شود.

در تاریخ روابط افغانستان و پاکستان، چندین توافقنامه و معاهده مهم وجود دارد که تأثیر عمیقی بر وضعیت سیاسی و اجتماعی مناطق پشتون نشین داشته اند. به طور مثال معاهده گندمک (۱۸۷۹) که بین یعقوب خان و بریتانیه امضا شد و بر اساس آن افغانستان به صورت یک کشور مستقل شناخته شد. در نتیجه بریتانیه کنترل امور خارجی افغانستان را به دست گرفت و

باعث از دست رفتن برخی از سرزمین های پشتون نشین به بریتانیه شد که تأثیرات منفی بر حقوق و منافع پشتون ها داشت.

همچنین معاهده دیورند (۱۸۹۳) بین عبدالرحمن خان، امیر افغانستان و سر هنری دیورند، نماینده بریتانیه که مرزهای بین افغانستان و هند بریتانوی را تعیین کرد به دلیل عدم مشاوره با قبایل محلی و اعتراضات پشتون ها به شدت مورد انتقاد قرار گرفت.

این موافقتنامه یک صفحه ای مورخ ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳، شامل هفت مقاله، از جمله تعهد به عدم مداخله فراتر از خط دیورند بود که حدود ۸۰۰ مایل (۱۳۰۰ کیلومتر) از مرز را احتوا می کرد، افغانستان را به عنوان یک منطقه حائل بین منافع برتانیه در هند و روسیه در منطقه تبدیل کرد و به گونه ای پایان «بازی بزرگ» بین برتانیه و روسیه را اعلام میکرد. این خط، که با معاهده افغانستان و انگلیس (معاهده راولپندی) در سال ۱۹۱۹ تغییرات ناچیزی را پذیرفت، در سال ۱۹۴۷ به کشور جدیدی جدا شده از پیکر هند، بنام پاکستان به ارث رسید.

خط دیورند که باید از مناطق قبایلی پشتون گذر می کرد، به سمت جنوب از منطقه بلوچستان عبور نمود و از نظر سیاسی پشتون ها، بلوچ ها و سایر گروه های قومی را که در دو طرف مرز زندگی میکنند، بدو گروه منقسم کرد.

این مرز که خیبر پختونخوا، بلوچستان و گلگیت- بالتستان در شمال و غرب پاکستان را از ولایات های شمال شرقی و جنوبی افغانستان جدا می کند، امروز از منظر جیوپولیتیک و جیواستراتژیک به عنوان یکی از خطرناک ترین مرزهای جهان شناخته می شود.

در سال ۱۸۹۶، امتداد خط مرزی از دریای کابل تا چین، که طول دالان واخان را نیز حتوا می کرد مشخص شد. به این ترتیب فقط بخش نزدیک خیبر پاس (گذرگاه خیبر) برجا ماند که آن هم در معاهده ۲۲ نوامبر ۱۹۲۱ توسط محمود طرزی، پدر زن امیر امان الله، به عنوان «رئیس دولت افغانستان برای انعقاد معاهده» و هنری آر سی دابز «نماینده هیئت فوق العاده انگلیس در کابل» به

امضا رسید و حاوی یک اصلاح کوچک در منطقه ارنندو (شهرکی در منطقه چترال خیبر بختونخوا و در کنار رود «لندی سین» در سرحد ولایت کنر افغانستان) بود.

در مدت زمان کوتاهی پس از تعیین خط مرزی دیورند، انگلیس ها در سمت خط مختص به خود شروع به اتصال خط آهن ایالت شمال غربی کردند (این خط آهن از ادغام خط آهن سند، پنجاب و دهلی، خط آهن ایالت وادی سند و خط آهن ایالت پنجاب در سال ۱۸۸۶ به میان آمده بود). در این میان عبدالرحمن خان نورستان را فتح کرد و جمعیت آنرا مسلمان ساخت. همزمان، افراد قبایل «افریدی» به قیام مسلحانه ای علیه انگلیس ها دست زدند و منطقه آزادی را بین پیشاور و خط دیورند ایجاد کردند. در این زمان درگیری هائی که بین افغان ها و راج برتانیه (حکومت شاهی انگلیسی هند) که از دهه ۱۸۷۰ شروع شده بود، سفر بین پیشاور و جلال آباد را تقریباً ناممکن میساخت. در نتیجه، مسافرت در سراسر سرحد افغانستان و هند برتانوی تقریباً به طور کامل متوقف شد. علاوه بر این، انگلیس ها ده ها هزار پشتون ساکن مناطق آنسوی دیورند را در سپاه هند برتانوی استخدام کردند و آنها را در سراسر هند و جنوب شرق آسیا مستقر کردند.

قرار گرفتن در معرض نفوذ هند برتانوی همراه با سهولت مسافرت به سمت شرق به پنجاب و دشواری سفر به افغانستان، بسیاری از پشتون ها را به سمت قلب هند و دور شدن از کابل سوق داد. همزمان با استقلال هند از دست بریتانیه، افکار سیاسی به سه دسته تقسیم می شد، آنانی که از سرزمین های هندی های مسلمان به شکل یک دولت جدید پاکستان حمایت میکردند، کسانی که از اتحاد مجدد پشتون ها با افغانستان حمایت میکردند، و کسانی که معتقد بودند هند متحد گزینه بهتری خواهد بود.

پس از جنگ سوم افغان و انگلیس در ماه می ۱۹۱۹ که شهرهای کابل و جلال آباد توسط نیروی هوایی سلطنتی برتانیه بمباران شد، حکام افغانستان در معاهدات ۱۹۱۹، ۱۹۲۱ و ۱۹۳۰ مجدداً بر قبول مرزهای هند و افغانستان تأکید کردند، (دولت افغانستان سرحد هند و افغانستان را که توسط امیر مرحوم پذیرفته شده بود، می پذیرد - (ماده پنجم معاهده راولپندی، ۸ اگست ۱۹۱۹)

همچنین ماده دوم ۲۲ نوامبر ۱۹۲۱ معاهده راولپندی را نهایی کرد.

طوری که تذکر رفت، پاکستان قرارداد ۱۸۹۳ (میان امیر عبدالرحمن و دولت هند برتانوی متعاقب آن معاهده راولپندی ۱۹۱۹) (میان دولت امانی و هند برتانوی) را پس از جدایی از هند برتانوی در سال ۱۹۴۷ به ارث برد. لیکن از آن زمان تا کنون، هرگز موافقتنامه یا تصویب رسمی در مورد خط فرضی دیورند بین اسلام آباد و کابل وجود نداشته است. پاکستان مدعی است که بنابر «بیوتی پوسیدتس جورس» (قانون بین المللی) نیاز به یک توافق جدید برای تعیین مرز با افغانستان ندارد، و از جانبی محاکم زیاد جهان و «کانونشن ویانا» به طور کل از تحویل سرحدات قدیم به کشورهای جدیدالتاسیس حمایت می کنند، اما اعلام یک جانبه سرحدات از سوی یکی از جوانب قضیه حاوی کدام ارزش حقوقی نمی باشد. به این معنا که هرگونه تغییر در سرحدات میان کشورها باید بر اساس توافق طرفین منازعه صورت گیرد.

در زمان استقلال هند پشتون های آنسوی دیورند که در مرز با افغانستان زندگی میکردند، تنها یک حق انتخاب داشتند، و آن اینکه بخشی از هند یا پاکستان شوند. علاوه بر این، در زمان جنبش استقلال هند، ملی گرایان معروف پشتون مانند عبدالغفارخان و جنبش خدایی خدمتگار او از یک هند متحد حمایت میکردند و نه یک افغانستان متحد - و این در حقیقت بخشی از توطئه و دسایسی بود که برای تخریب پشتون ها در داخل خودشان توسط احزاب خود فروخته ای طرح ریزی شده بود. به این ترتیب افکار عمومی در میان پشتون ها به اکثریتی که مایل به پیوستن به دولت پاکستان بودند و اقلیت هائی که میخواستند بخشی از قلمرو هند را تشکیل دهند، منقسم شد. همینکه ایده هند متحد شکست خورد، غفارخان با پاکستان بیعت کرد و منبهد به اصطلاح مبارزات خود را برای خودمختاری پشتون های پاکستان آغاز کرد. اما رویداد های سالیان بعد نشان دادند که مدعیات خودمختاری پشتون ها توسط این شخصیت ها و بازماندگان شان دروغی بیش نبود.

در ۲۶ جولای ۱۹۴۹، زمانی که روابط افغانستان و پاکستان به سرعت رو به وخامت می رفت و طیاره نظامی نیروی هوایی

پاکستان دهکده ای را در سمت افغانستان خط دیورند در پاسخ به گشودن آتش از سوی افغانستان در تلاقی مرز دو کشور بمباران کرد، لویه جرگه ای در افغانستان برگزار شد. طرف افغانستان طی قطعنامه ای در پاسخ به بمباران اعلام کرد که «نه دیورند خیالی و نه هیچ خط مشابهی را به رسمیت نمی شناسد» و تمام توافقات قبلی روی خط دیورند باطل است. آنها همچنین اعلام کردند که خط انقسام قومی دیورند تحت اجبار بر آنها تحمیل شده است و حکمی است. این تصمیم هیچ تأثیر ملموسی از خود برجای نگذاشت، زیرا از جانب سازمان ملل متحد هیچگونه حرکتی برای اجرای چنین اعلامیه ای صورت نگرفت. زیرا هر دو کشور به طور مداوم درگیر جنگ های داخلی (افغانستان) و همسایگان خود (جنگ های هند و پاکستان) بودند. در سال ۱۹۵۰ مجلس عوام بریتانیه نظر خود را در مورد مناقشه سرحدی بین افغانستان و پاکستان بر سر خط دیورند چنین بیان کرد:

«دولت اعلیحضرت در بریتانیه با تأسف اختلافات بین دولت های پاکستان و افغانستان را در مورد وضعیت مناطق در سرحد شمال غربی مشاهده کرد. نظر دولت اعلیحضرت این است که پاکستان در حقوق بین الملل وارث حقوق و مکلفیت های دولت قدیم هند و دولت اعلیحضرت در انگلستان روی این سرزمین ها است و خط دیورند مرز بین المللی است.

فلیپ نوئل بیکر، ۳۰ جون ۱۹۵۰»

این در حقیقت آخرین میخی بود که دولت انگلیس بر تابوت داعیه آزادی خواهی پشتون های آنسوی خط دیورند می کوبید.

نشست شورای وزیران سازمان پیمان جنوب شرقی آسیا (سیتو) که در سال ۱۹۵۶ که در کراچی، پایتخت آن زمان پاکستان دائر شد نیز طی قطعنامه ای اعلام کرد که: دولت های آنها حاکمیت و استقلال پاکستان را تا خط دیورند، مرز بین المللی پاکستان و افغانستان امتداد یافته است به رسمیت می شناسند و در نتیجه تأکید شد «معاهده» در مواد ۴ و ۸ منطقه را تا خط مورد نظر در بر دارد.

معاهده دفاع دسته جمعی جنوب شرقی آسیا (سیتو) یا «پیمان مانیلا» بخشی از دوکتورین امریکایی هنری ترومن (رئیس جمهور وقت امریکا) برای ایجاد یک نیروی دفاعی جمعی در برابر نفوذ روز افزون کمونیسم (بویژه چین) در آسیا و جنوب شرق آسیا بود. این سیاست که عمدتاً توسط دیپلمات امریکایی و کارشناس امور اتحاد جماهیر شوروی «جورج اف. کنان» طرح ریزی شده بود، توسط «جان فاستر دالس»، وزیر امور خارجه رئیس جمهور «دوايت آيزنهاو» در مصنه عمل پیاده شد، به هیچ وجه نمی توانست منافع استعاری قدیمی انگلیس و میراث خوار او، یعنی پاکستان را در این منطقه آسیا نادیده بگیرد.

در سال ۱۹۷۶ محمد داوود، رئیس دولت افغانستان خط دیورند را به عنوان مرز بین المللی پاکستان و افغانستان به رسمیت شناخت. او اعلامیه ای را در جریان یک سفر رسمی به اسلام آباد و دیدار با ذولفقار علی بوتو صدراعظم پاکستان منتشر کرد که موضعگیری این فرد در قبال خط اجباری دیورند را نشان می داد.

این معاهدات و توافقاتنامه ها نه تنها به موقعیت جغرافیایی و سیاسی پشتون ها تأثیر گذاشتند، بلکه در شکل گیری هویتی و فرهنگی آنها نیز نقش مهمی داشته وضعیت کنونی مناطق پشتون نشین و موضع گیری های سیاسی دولت پاکستان در برابر آنها از پیامدهای آنهاست.

طوری که گفته آمد جنبش خدایی خدمتگاران، به طور عمده بر اساس اصول صلح طلبی و ایجاد اصلاحات اجتماعی و فرهنگی بنا یافته بود و در واقع تأکید بر وحدت ملی و حقوق بشر داشت و به معنای جدایی طلبی از هند تحت استعمار انگلستان نبود، بلکه هدف آن تأسیس یک جامعه برابر و مستقل با حفظ حقوق و هویت قومی بود. از آن زمان تاکنون، مسائل مربوط به هویت قومی و حقوق پشتون ها همچنان مطرح است و جنبش های مختلفی در این راستا شکل گرفته اند. جنبش تحفظ پشتون ها نیز به نوعی ادامه تلاش های گذشته است و می تواند به عنوان پیش زمینه ای جدید یا دنباله ای از تلاش های تاریخی پشتون ها برای احقاق حقوق و حفظ هویت فرهنگی شان تلقی شود.

در نهایت، هر دو جنبش خدایی خدمتگاران و تحفظ پشتون به دنبال حقوق و هویت پشتون‌ها هستند، اما شیوه‌ها و زمانبندی‌های آنها متفاوت است. جنبش خدایی خدمتگاران به عنوان یک حرکت اجتماعی و فرهنگی در آن زمان مطرح شد، در حالی که جنبش تحفظ پشتون و جنبش‌های نظیر آن ممکن است به دلیل شرایط سیاسی و اجتماعی متفاوت، خواسته‌های جدی‌تری را دنبال کنند.

بنابراین قطعنامه ۱۳ اکتوبر «جرگه عدالت پشتون» حاوی نکاتی است که در جنبش‌های پیشین پشتون‌های آنسوی دیورند مطرح نبود. این به طور کلی نشان‌دهنده یک تمایز عمده و تغییر در مواضع تاریخی جنبش است.

با این حال جنبش تحفظ پشتون مشترکاتی با جنبش آزادی بخش بلوچ و دیگر گروه‌های بلوچ دارد. هر دو ناشی از شرایط تاریخی، اجتماعی و سیاسی خاصی در پاکستان هستند، اما تفاوت‌های عمده‌ای در اهداف، روش‌ها و زمینه‌های فعالیت‌های آنها وجود دارد.

جنبش تحفظ پشتون عمدتاً بر ضد نظامی‌گری، نقض حقوق بشر و تبعیض‌هایی که پشتون‌ها در پاکستان با آن روبرو هستند، متمرکز است. این جنبش خواستار حقوق مدنی، پایان سرکوب نظامی و بهبود شرایط زندگی و امنیت برای مردم پشتون است، از روش‌های مسالمت‌آمیز مانند تظاهرات، کنفرانس‌ها و استفاده از رسانه‌ها برای بیان خواسته‌های خود استفاده می‌کند و تلاش دارد تا توجه عمومی و بین‌المللی را به مسائل پشتون‌ها جلب کند. در مقابل جنبش بلوچ معمولاً به دنبال خودمختاری، مدیریت منابع طبیعی و حقوق سیاسی و اجتماعی برای بلوچ‌ها است. برخی از گروه‌های فعال بلوچ از طریق مبارزات مسلحانه به دنبال این اهداف بوده و به مبارزه مسلحانه روی آورده‌اند و شیوه‌های نظامی را برای دستیابی به اهداف خود انتخاب کرده‌اند.

در حالی که جنبش تحفظ پشتون بیشتر در مناطق پشتون‌نشین پاکستان، به ویژه در خیبر پختونخوا و مناطقی از بلوچستان و مناطق قبیله‌ای فعالیت می‌کند، جنبش بلوچ عمدتاً در ایالت بلوچستان پاکستان و میان جمعیت بلوچ متمرکز است.

خیزش‌های مردمی در بلوچستان به طور کلی ساختارهای عمیق‌تری از نارضایتی و بی‌عدالتی را نشان می‌دهند. بلوچ‌ها در بسیاری از موارد مطالبات جدایی طلبانه دارند و خواستار حق تصمیم‌گیری بر منابعی هستند که از آنها به طور نابرابر بهره‌برداری می‌شود.

بلوچستان یکی از ایالات کمتر توسعه یافته در پاکستان است. بنابراین یکی دیگر از مطالبات کلیدی این گروه‌ها ایجاد زیرساخت‌ها و برنامه‌های توسعه اقتصادی برای بهبود وضعیت معیشتی مردم و کاهش فقر است. و از اهداف اصلی این خیزش‌ها جلب توجه به نقض حقوق بشر، از جمله ناپدید شدن‌های قهری، خشونت‌ها و سرکوب‌های سیاسی است. مردم بلوچستان خواستار پایان دادن به این نقض‌ها و برقراری عدالت هستند.

این خیزش‌ها همچنین بر حفظ فرهنگ، زبان و هویت بلوچ تأکید دارند. بسیاری از فعالان بلوچ احساس می‌کنند که هویت و فرهنگ آنها در برابر فشارهای ملی‌گرایی و همگونسازی فرهنگی تهدید شده است. در برخی موارد، خیزش‌ها به انتقاد از سیاست‌های نظامی و امنیتی دولت پاکستان در بلوچستان می‌پردازند که به نارضایتی‌های عمومی دامن زده و منجر به افزایش خشونت‌ها و تنش‌ها شده است.

این اهداف نشان‌دهنده عمق نارضایتی‌ها و ناامیدی‌های مردم بلوچستان از وضعیت جاری و نیاز به تغییرات اساسی است.

بلوچستان به دلیل تنوع فرهنگی و قومی و منابع طبیعی غنی، همواره نقطه تلاقی تنش‌های مختلف بوده است. از این رو گروه‌های ملی‌گرای بلوچ مانند «ارتش آزادی بخش بلوچ» و «جبهه آزادی بلوچ» به دلیل نارضایتی از وضعیت موجود دست اقدامات نظامی و مسلحانه دست زده‌اند.

در این میان احزاب سیاسی بلوچ، مانند «حزب ملی عوامی» و «حزب بلوچستان»، در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی فعال هستند و سعی دارند تا خواسته‌های بلوچ‌ها را در سطوح سیاسی مطرح

کنند. برخی از سازمان‌های حقوق بشر محلی و بین‌المللی نیز به دفاع از حقوق بلوچ‌ها پرداخته و در زمینه نقض حقوق بشر در بلوچستان فعالیت می‌کنند.

به طور کلی خیزش‌های مردمی در بلوچستان می‌تواند به عنوان یک جنبش جدایی طلبانه به شمار آید، در حالی که جنبش تحفظ پشتون بیشتر به عنوان یک حرکت حقوق بشری و اجتماعی شناخته می‌شود که خواهان اصلاحات در نظام سیاسی و اجتماعی پاکستان است.

بلوچ‌ها ژاندارم منطقه را تکان دادند!

بلوچستان آجوی لشکر (ارتش آزادیبخش بلوچستان) از گروه‌های جدایی طلب در پاکستان است که برای انتزاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی توده‌های بلوچ از بیکره سیاسی پاکستان مبارزه می‌کند. این ارتش در کنار سائر گروه‌های جدایی طلب بلوچ، ارتش جمهوریخواه بلوچ، ارتش متحد بلوچ، بیره‌های آزادیخواه بلوچستان، گارد آزادیخواه بلوچ و لشکر بلوچستان به دنبال استقلال و جدایی ایالت بلوچستان از پاکستان است.

ارتش آزادیبخش بلوچستان نیز توسط ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا انگلیس و حکومت پاکستان یک گروه تروریستی به شمار می‌آید. مقر اصلی این گروه، در قندهار و در افغانستان است اما فعالیت‌های این گروه در ایالت بلوچستان علیه نیروهای مسلح پاکستانی صورت می‌گیرد. ماشین‌های تبلیغاتی غربی‌ها و پاکستانی‌ها این گروه را به بمب‌گذاری و کشتن افراد ملکی، خارجی‌ان و حتی پاکسازی قومی و حذف اقلیت‌های قومی در بلوچستان متهم می‌کنند. اما این گروه مدعی است که هرگز به عملیات تروریستی دست نزده است و تنها هدف آن بازپس‌گیری سرزمین مادری شان بلوچستان از دست دشمن خود پاکستان و تشکیل کشور بلوچستان است. به باور این گروه پاکستان از سال ۱۹۴۸ به کشتار وحشیانه و غارت منابع بلوچستان پرداخته است. هم اکنون شوک ناشی از عملیات پیچیده، هماهنگ و ویران‌ساز

ارتش آزادی بخش بلوچستان در داخل پاکستان کاملاً محسوس است.

ایالت بلوچستان همیشه صحنه شورش بوده است که از سال ۲۰۰۳ به این سود شدت گرفته است. در ۲۶ آگست ارتش آزادیبخش بلوچستان یک سری حملات نظامی را در ایالت بلوچستان انجام داد. این حملات علیه رانندگان لاری‌های غیرنظامی و همچنین تأسیسات نظامی و افسران پلیس انجام شد که در آن حداقل ۷۴ نفر کشته و تعداد زیادی زخمی شدند.

عملیات مذکور مصادف با هژدهمین سالگرد مرگ نواب اکبر شهباز خان بوگتی، رئیس قبیله بوگتی که و والی سابق ایالت بود صورت گرفت. مرگ بوگتی در یک عملیات نظامی در سال ۲۰۰۶ همچنان یک رویداد مهم در شورش جاری در بلوچستان است. این شورش گروه‌های شبه نظامی بلوچ را در مقابل دولت پاکستان و همچنین ایران قرار داده است.

سال ۲۰۲۴ شاهد حوادث خونین متعددی در این ایالت بود، از جمله درگیری‌های سرحدی ایران و پاکستان که منجر به کشته شدن بیش از دوازده افراد ملکی در هر دو کشور شد و بمب‌گذاری‌های دوگانه در ماه فبروری که منجر به کشته شدن بیش از ۳۰ نفر در آن ایالت شد.

بلوچ آجیون لشکر، این حملات را در شامگاه ۲۵ آگست آغاز کرد و آن را عملیات هروف (آزادی) تهاجمی علیه ارتش پاکستان در بلوچستان اعلام کرد. ارتش آزادیبخش به چندین بخش از شاهراه‌ها مانند بخش کراچی-کوئته که بخشی از شاهراه ملی ۸ را تشکیل می‌دهد حمله کرد و به ایستگاه قطار آهن متصل به ایران در منطقه ماستونگ آسیب رساند.

همچنین بیست و سه نفر از مردم پنجابی در شاهراهی در منطقه مسخیل کشته شدند که به عنوان بخشی از یک کمپین پاکسازی ایالت از از مردم پنجابی الاصل توصیف شده است. آنها حدود ۳۰ یا ۴۰ تن مسافران را از بس‌ها پیاده کردند و قبل از تیراندازی، هویت آنها را بررسی کردند، سپس عراده‌های آنها را آتش زدند. جیانده بلوچ، سخنگوی

ارتش آزادی بخش مسئولیت این حمله را بر عهده گرفت و

مدعی شد که قربانیان افراد اطلاعاتی مخفی بودند.

در مقابل ارتش پاکستان در بیانیه ای اعلام کرد که حداقل ۲۱ جنگجوی بلوچ در واکنش نیروهای دولتی کشته شدند. حمله به تاسیسات راه آهن توسط گروه منجر به تعلیق ترانزیت به کویته شد.

در طول سال‌ها، پیکن با نگرانی فزاینده ای شاهد وضعیت رو به وخامت در بلوچستان بوده است. یک دهه پیش، زمانی که چین از کریدور جاده طلبانه اقتصادی چین پاکستان (CPEC) رونمایی کرد، پاکستان آن را به عنوان گلوله جادویی معرفی کرد که تمام مشکلات اقتصادی، امنیتی و سیاسی آنها را حل می کند. به نوبه خود، چینی ها وضعیت CPEC را بالا بردند و آن را پروژه «گل سرسبد» طرح کمربند و جاده (BRI) رئیس جمهور شی جین پینگ نامیدند. طرح چین استفاده از CPEC برای بازسازی و ثبات پاکستان بود. گذشته از آن، CPEC ثابت کرده است که در ماهیت بی ثبات کننده است. این پروژه توسعه جویانه چینی، پاکستان را در دام بدهی های غیر قابل پرداختی گرفتار و پروژه های بسیار پرهزینه ای را در این کشور ایجاد کرده است که منجر به پیامدهای سیاسی منفی شده و در خشم فزاینده نسبت به چینی ها در میان جوامع به حاشیه رانده مانند بلوچ ها مشهود است.

کریدوری که از گوادر در بلوچستان تا گذرگاه خنجراب در گیلگیت-بالتستان امتداد می یابد، نه تنها در دو انتهای خود، بلکه در بقیه مسیر نیز با مشکل جدی مواجه شده است. برخی از مشکلاتی که CPEC را گرفتار کرده است، در تمام بخش های پاکستان و مناطق تحت کنترل پاکستان مشترک است.

بعلاوه گیلگیت-بالتستان به عنوان یک میدان جنگ فرقه ای بزرگ در حال ظهور است، جایی که تحریک طالبان پاکستان (TTP) و سایر گروه های تروریستی جهادی، از جمله داعش خراسان، در آن فعال شده اند. چینی ها نیز در تیررس این تروریست ها هستند.

در بلوچستان وضعیت از منظر چین بدتر است. تخمیر زیاد و رو به رشدی در ایالت وجود دارد. در آنجا حملات به

نیروهای امنیتی پاکستان به یک امر عادی تبدیل شده است و هدف قرار دادن پروژه ها و پرسنل چینی یک امر عادی است. جنگجویان بلوچ نه تنها در بلوچستان بلکه در کراچی نیز به چینی ها حمله می کنند. این حملات دلیل بزرگی هستند که چرا تقریباً تمام پروژه های پرهزینه CPEC در حال از بین رفتن هستند و سرمایه گذاری چین در CPEC و پروژه های دیگر در پاکستان یا به شدت کاهش یافته است یا متوقف شده است.

در بندر گوادر عملاً هیچ ترافیک تجاری واردتی یا صادراتی از بندر وجود ندارد. وضعیت به جایی رسیده است که دولت پاکستان تمام ادارات دولتی را مجبور کرده است تا ۵۰ فیصد از واردات عمده خود را از طریق گوادر برای ایجاد ترافیک در بندر انجام دهند. گوادر به قلعه ای تبدیل شده است که بلوچ های محلی به دلایل امنیتی کاملاً از آن محروم هستند. بنابراین خشم علیه چینی ها و مجریان محلی پاکستانی آنها به اوج خود رسیده است، زیرا تمام وعده ها و رویاهای بلندی که به مردم محلی نشان داده شده است، تکذیب شده است.

بلوچ ها چینی ها را استعمارگران جدید می دانند. نحوه مدیریت کل توسعه گوادر تنها این تصور را تقویت کرده است که پیکن و اسلام آباد از منابع بلوچ بهره برداری میکنند بدون اینکه منافع واقعی به دست جوامع محلی برسند. در هر صورت، هر کجا چینی ها حضور داشته باشند، مناطق محلی بلوچ به نوعی به «بندستان» تبدیل شده اند که ساکنان آن برای رفت و آمد به مجوز نیاز دارند و هر روز با هتک حرمت عبور از پوسترهای بازرسی امنیتی در سراسر منطقه مواجه می شوند. این سیاست های آپارتایدمانندی که در بلوچستان اعمال می شود، چینی ها را به یکی از علل جنبش های اعتراضی سیاسی مانند راهپیمایی اخیر بلوچ راجی موجی یا تداوم «حق دو تحریک» تبدیل کرده است. این رداع و تعزیرات در واقع عملیات نظامی جنگجویان بلوچ را که نیروهای امنیتی

پاکستان و پروژه ها و پرسنل چینی را هدف قرار می دهند، توجیه میکند.

ماه مه گذشته، روزنامه پاکستانی Business Recorder در صفحه اول خود نوشت که چین از پاکستان خواسته است تا عملیات تهاجمی دیگری مشابه عملیات ضرب عضب علیه شبه نظامیان بلوچ انجام دهد. اما این عملیات در عرض چند ساعت پس از انتشار داستان، به سرعت حذف شد، حتی نسخه الکترونیکی آن نیز. اما چند هفته بعد دولت پاکستان عملیات نظامی جدید و جامع عزم استحکام را اعلام کرد. در عرض چند روز، پس از یک عقب نشینی گسترده از سوی شهروندان، که مخالف هرگونه عملیات نظامی جدید بودند، دولت مجبور شد عقب نشینی کند و روشن کند که این یک عملیات نظامی همه جانبه نبود، بلکه فقط یک عملیات هدفمند و مبتنی بر اطلاعات بود.

هم چین و هم پاکستان اکنون در بلاتکلیفی بسر می برند. از منظر پاکستان، اگر عملیات نظامی در مقیاس بزرگ آغاز شود - عملیات نظامی که از حدود سال ۲۰۰۱ در بلوچستان ادامه دارد می تواند کل منطقه حتی بیشتر از آنچه در حال حاضر است، را آشفته کند.

جدایی طلبان بلوچ به دور از شکست، قدرتمندتر، تواناتر و کشنده تر از گذشته اند. آنها اکنون دشمن اصلی دولت آپارتاید هستند و به وضوح شرایط را تعیین می کنند. هر گونه مذاکره با آنها فقط در مورد زمان و چگونگی تخلیه بلوچستان توسط عساکر پاکستانی خواهد بود. این امر ارتش پاکستان را که در حال حاضر در گیر شورش تحریک طالبان پاکستانی است بیش از حد مشغول خواهد ساخت. تمام فعالیت های اقتصادی را متوقف خواهد کرد، و تا زمانی که عملیات ادامه داشته باشد، نه تنها در بلوچستان بلکه در پاکستان نیز سرمایه گذاری صورت نخواهد گرفت. عملیات نظامی پیشنهادی بسیار پرهزینه است، به ویژه برای خزانه ای که در حال حاضر خالی است.

اما چینی ها در این اوضاع با یک معضل دوگانه مواجه هستند. نمی توان اجازه داد که گل سرسبد BRI غرق شود زیرا این امر پیامدهای جدی برای بقیه پروژه ها در سائر مناطق جغرافیایی مانند افغانستان خواهد داشت. اما حفظ پروژه ها از نظر امنیت پرسونل و پول بسیار پرهزینه است. معضل دیگر این است که ارزش استراتژیک پاکستان به خودی خود نزد چینی ها مشکوک است. اگر این کشور ناتوان از ایستادن روی پای خود باشد، در حالی که در تمایل پاکستان به بازی با ورق چین همیشه جذب بیشتر ایالات متحده به سوی پاکستان و به هدف استخراج بیشتر از چین وجود داشته است، جای تعجب نیست هرگاه چین به نوعی به ارزیابی مجدد در مورد مطلوبیت پاکستان و میزان سرمایه گذاریهای خود در آن کشور می پردازد.

سفاح

جبهه مردم، الزامات، فرایندها

جبهه مردم در مجموع اتحاد یا ائتلاف احزاب طبقه کارگر، احزاب سیاسی چپ، سوسیال دموکرات، طبقه متوسط، گروه ها و افرادی است که برای دفاع از اشکال دموکراتیک در برابر حملات احتمالی فاشیستی یا به طور کلی در برابر یک مخالف مشترک برای تحقق یک هدف مشترک یا حل یک معضل اجتماعی یا سیاسی به صورت یکجا عمل میکند.

واژه جبهه مردم برای اولین بار در اروپا توسط کمونیست هائی که نگران صعود فاشیزم در ایتالیه و آلمان بودند استفاده شد. آنها با ادغام با گروه های سیاسی غیرکمونیستی که قبلاً به عنوان دشمن به آنها حمله صورت گرفته بود سعی کردند علیه آن به مبارزه بپردازند.

هدف اصلی تشکیل جبهه مردم به طور عموم عبارت از حفظ و تقویت حقوق مردم، مبارزه با شرایط مسلط و تلاش برای بهبود

وضعیت اجتماعی- سیاسی مردم است که برای نیل به آن از وسایل گوناگون استفاده می کند.

در اوایل نیمه دوم سال ۱۹۳۰ دولت های جبهه مردمی موقتی در فرانسه، اسپانیه و در امریکای جنوبی در چلی تشکیل شد.

در اوایل نیمه دوم سال ۱۹۳۰ دولتهای جبهه مردمی موقتی در فرانسه، اسپانیه و در امریکای جنوبی در چلی تشکیل شد. جبهه ملی در چکسلواکیه، جبهه وحدت ملی در پولند، بلوک دموکراتیک در آلمان شرقی، و غیره که شامل چندین حزب ظاهراً غیرکمونیست نیز نمونه هایی از جبهات مردمی بودند که به عنوان نهادهای سیاسی و اجتماعی متشکل از افراد و گروه های مختلفی چون احزاب، سازمان های نظامی، اقشار جامعه و نیروهای قومی به هدف توحید و همبستگی ملی و حفظ امنیت و عدالت اجتماعی در کشورهای عضو «بلوک شوروی» ایجاد شدند. در حالی که این احزاب کمونیست - نه جبهه ها - بود که قدرت را در این کشورها در دست داشت، ائتلاف های ادعا شده به احزاب این توانایی را میداد که بپذیرد که انحصار قدرت در آن کشور در ید او نیست.

کاربرد دیگر واژه «جبهه» در ارتباط با فعالیت کمونیستی «جبهه کمونیستی» بود. این عبارت «جبهه» را نه به معنای یک جنبش سیاسی «پیوند دادن عناصر و اگر برای دستیابی به اهداف مشترک بلکه به عنوان نمای «برای پوشاندن» هویت، شخصیت واقعی، فعالیت «عامل کنترل کننده واقعی» به کار می برد. به طور مثال فدراسیون جهانی اتحادیه های کارگری (دبلیو اف تی یو) (۱)، فدراسیون جهانی جوانان دموکراتیک (دبلیو اف دی وای) (۲)، فدراسیون بین المللی دموکراتیک زنان (دبلیو آی دی اف) (۳)، اتحادیه بین المللی دانشجویان (آی یو اس) (۴)، شورای جهانی صلح (دبلیو پی سی) (۵)

استراتژی ایجاد سازمانهایی از نوع بالایی، اولین بار توسط ولادیمیر لنین پیشنهاد شد. اینها ائتلاف های سیاسی نبودند که به دنبال قدرت در مخالفت با جنبش های فاشیستی بودند، بلکه گروه هایی بودند که برای انتشار پیام مارکسیستی- لنینیستی در مکان هایی طراحی شدند که حزب کمونیست، یا غیرقانونی بود یا

مواضع مورد اعتماد بسیاری از مردمی بودند که حزب کمونیست شوروی مایل بود به آنها برسد. تشکیل چنین سازمان هایی از دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰ مورد استفاده قرار داشت و در طول دهه ۱۹۳۰ شدت گرفت و در نهایت تعداد زیادی از سازمانهای با هویت جبهه در آن زمان وجود داشت.

کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) یا سازمان بین المللی کمونیستی که توسط حزب کمونیست روسیه در پی انقلاب ۱۹۱۷ ایجاد شد، چندین استراتژی ایدئولوژیک برای پیشبرد انقلاب پرولتری را باید طی می کرد. پس از اینکه روشن شد انقلاب پرولتاریا، سرمایه داری را در بقیه جهان کنار نخواهد زد، مگر اینکه اقلیت کارگرانی که از انقلاب کمونیستی حمایت می کردند با کارگرانی بپیوند که علیه بورژوازی کشورهايشان در خارج از احزاب کمونیستی قرار دارد، کنگره ۱۹۲۲ کمینتری خواستار «جبهه متحد» («دوره دوم») شد و به دنبال آن «دوره سوم» از اواسط سال ۱۹۲۸ با فرض اینکه سرمایه داری در حال فروپاشی است و سیاستهای ستیزه جویانه باید حفظ شوند، آغاز شد.

همانطور که حزب نازی در سال ۱۹۳۳ در آلمان به قدرت رسید، یکی از موفقترین جنبشهای کمونیستی در آن کشور نابود شد و چنین مشخص شد که فاشیزم در حال گسترش است و کمونیزم را دشمنی می شناخت که باید نابود شود. در این زمان مخالفان فاشیزم از هم گسیخته و متفرق بودند. بنابراین یک سیاست جدید برای ایجاد ائتلاف سیاسی با سوسیالیست های غیرکمونیست و حتی غیرسوسیالیست های دموکراتیک (لیبرال ها، میانه روها و حتی محافظه کاران) در «جبهه های مردمی» علیه فاشیزم مطرح شد.

تا اوایل سال ۱۹۳۳، حزب کمونیست آلمان از نظر عضویت و نتایج انتخابات به عنوان مؤفقتترین حزب کمونیست جهان شناخته می شد. در نتیجه، انترناسیونال کمونیست یا کمینترن از احزاب کمونیست ملی انتظار داشت که سبک سیاسی خود را بر اساس نمونه آلمانی بنا کنند. آن رویکرد، که به عنوان استراتژی «طبقه علیه طبقات» یا «دوره سوم» چپ افراطی شناخته میشد، انتظار داشت که بحران اقتصادی و آسیب های ناشی از جنگ به طور

فزاینده ای افکار عمومی را رادیکال کند و اگر کمونیست ها از جریان اصلی سیاست دموکراتیک دور بمانند، آنها از خلق و خوی پوپولیستی سود برده و به قدرت می رسند. به این ترتیب، احزاب سوسیالیست غیرکمونیست به عنوان «سوسیال فاشیست» محکوم شدند.

پس از یکسری بحران های مالی در سالهای ۱۹۲۶، ۱۹۲۹ و ۱۹۳۱، افکار عمومی در اروپا مطمئناً در حال رادیکال شدن بود که این امر به نفع احزاب ضد سرمایه داری چپ نبود. در هفته های پس از به قدرت رسیدن هیتلر در فبروری ۱۹۳۳، حزب کمونیست آلمان و کمینترن به شدت به دیدگاه مبنی بر این که پیروزی نازی ها کوتاه مدت خواهد بود و این که «بعد از هیتلر - نوبت ما» خواهد بود، چسبیدند. با این حال، هنگامی که وحشیگری دولت نازی آشکار شد و هیچ نشانه ای از فروپاشی آن وجود نداشت، کمونیست ها احساس کردند که نیاز به یک تغییر اساسی در مواضع آنها وجود دارد، به خصوص که هیتلر به وضوح گفته بود که چشم بسوی شوروی دارد.

تا این زمان در چندین کشور، این حس در برخی عناصر احزاب کمونیست ایجاد شده بود که نمونه آلمانی «طبقه علیه طبقه» دیگر بهترین راه برای موفقیت در زمینه های سیاسی ملی نیست و لازم است برای جلوگیری از تهدید بیشتر دولت های ملی گرای خودکامه، اتحادی ایجاد شود.

بعد از اینکه چهره هائی مانند هانری باربه و پیر سلور در فرانسه و حوزه بولخوس و اداما در اسپانیه، که از احزاب سوسیال دموکرات و احتمالاً حتی احزاب سرمایه داری وفادارانه و به شکل انعطاف ناپذیری حمایت می کردند، از مناصب قدرت حذف شدند، پیشینیان «جبهه مردمی» مانند کمیته جهانی علیه جنگ و امپریالیسم (که بعداً تغییر نام داد) هنوز وجود داشت، اما آنها به دنبال این بودند که با احزاب دیگر به عنوان مساوی خود همکاری نکنند، بلکه به دنبال جذب هواداران بالقوه به مدار جنبش کمونیستی بودند. که باعث محکومیت آنها توسط رهبران دیگر انجمن های چپ شد.

اما زمانی که در سال ۱۹۳۴ گئورگی دیمیتروف، که نازی ها را با دفاع از اتهام دست داشتن در آتش سوزی رایشتاگ تحقیر کرده بود، دبیر عمومی کمینترن شد، موضعگیری مجدد با اعلام یک سیاست جدید در کنگره هفتم کمینترن در جون ۱۹۳۵ رسمیت یافت: «جبهه مردم علیه فاشیزم و جنگ» تشکیل شد و به احزاب کمونیست دستور داده شد با همه احزاب ضد فاشیست اتحادهای گسترده ای با هدف تضمین پیشرفت اجتماعی در داخل و همچنین اتحاد نظامی با اتحاد جماهیر شوروی برای منزوی کردن دیکتاتوری های فاشیستی را تشکیل دهند. همه «جبهات مردمی» که به این ترتیب شکل گرفتند از نظر سیاسی در تشکیل دولت هائی در فرانسه، اسپانیه و چین موفق بودند.

اما در فرانسه، فروپاشی ائتلاف دولتی چپ متشکل از سوسیال دموکراتها و جمهوریخواهان چپ لیبرال، و به دنبال آن شورش های راست افراطی، که یک دولت جناح راست مستبد را به قدرت رساند، این معادله را تغییر داد. برای مقاومت در برابر شیب لغزنده تجاوز به اقتدارگرایی، سوسیالیست ها اکنون تمایل بیشتری به فعالیت در خیابان ها و کمونیست ها به همکاری با سائر ضد فاشیست های پارلمان داشتند.

در ماه می ۱۹۳۵، فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی یک اتحاد دفاعی امضا کردند و در آگوست ۱۹۳۵، هفتمین کنگره جهانی کمینترن رسماً استراتژی جبهه مردمی را تأیید کرد. در انتخابات می ۱۹۳۶، جبهه مردمی اکثریت کرسی های پارلمان را به دست آورد (۳۷۸ نماینده در مقابل ۲۲۰ نماینده).

در ایتالیه فاشیستی، کمینترن به اتحاد بین حزب کمونیست ایتالیه و حزب سوسیالیست ایتالیه توصیه کرد، اما حزب سوسیالیست این ایده را رد کرد.

تلاش هائی در انگلیس برای ایجاد یک جبهه مردمی، علیه آلمان نازی، بین حزب کارگر، حزب لیبرال، حزب مستقل کارگر، حزب کمونیست و حتی عناصر شورشی حزب محافظه کار تحت رهبری وینستون چرچیل انجام شد. اما آنها عمدتاً به دلیل مخالفت از درون حزب کارگر شکست خوردند، حزبی که در خشم ناشی

از تلاش های کمونیست ها برای تحت کنترل گرفتن افراد محلی اتحادیه غرق شده بود.

تا سال ۱۹۳۵ حزب کمونیست ایالات متحده امریکا کاملاً با نیویدیل (پیمان جدید) مخالف بود، اما ناگهان مواضع خود را تغییر داد و سعی کرد یک جبهه مردمی با «نیو دیلرها» را تشکیل دهد. در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۳۶ به دنبال تکت مشترک سوسیالیست- کمونیست با حزب سوسیالیست امریکا به رهبری نورمن تامس بود، اما سوسیالیست ها این پیشنهاد را رد کردند.

سپس کمونیست ها از طرح جدید «روزولت» حمایت کردند. جبهه مردمی دید که حزب کمونیست یک خط بسیار میهن پرستانه و پوپولیستی اتخاذ کرد که بعداً «برادریزم» نامیده شد.

این جبهه توسط مورخ کورمیت مک کنزی چنین خلاصه شده بود:

«برنامه ای تخیلی و انعطاف پذیر از استراتژی و تاکتیک که در آن کمونیست ها مجاز بودند از نمادهای میهن پرستی بهره برداری کنند، نقش مدافعان استقلال ملی را برعهده بگیرند، به فاشیزم حمله کنند بدون اینکه خواستار پایان دادن به سرمایه داری به عنوان تنها راه چاره باشند، و از همه مهمتر، وارد شدن به اتحاد با احزاب دیگر، بر اساس جبهه ها یا بر اساس دولتی که ممکن است کمونیست ها در آن شرکت کنند»

مک کنزی علاوه نموده گفته بود که این صرفاً یک مصلحت تاکتیکی است و اهداف بزرگ کمونیست ها برای سرنگونی سرمایه داری از طریق انقلاب بدون تغییر باقی خواهد ماند.

این دوره ناگهان با تغییر ناگهانی سیاست اتحاد جماهیر شوروی به پایان رسید، جایی که اتحاد شوروی در آگست ۱۹۳۹ پیمان مولوتف- ریبنتروپ را با آلمان نازی امضا کرد و اروپای مرکزی و شرقی را به حوزه های نفوذ آلمان و شوروی تقسیم کرد که منجر به تسلط شوروی بر جمهوری های بالتیک و فنلاند شد. احزاب کمینترن سپس، از سیاست ضد فاشیزم به طرفداری از صلح با آلمان روی آوردند و معتقد بودند که جنگ جهانی دوم تا زمانی که آلمان به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد و خط

حزب کمونیست دوباره معکوس شد مبارزه با تهاجم نازی ها نبود، بلکه یک «جنگ دوم امپریالیستی» بود.

نیروهای نظامی کشورهای خود خودداری کردند، زیرا تا آن زمان، استالین در جنگ با هیتلر نبود.

بسیاری از اعضای حزب با انزجار از توافق بین هیتلر و استالین، حزب را ترک کردند، اما بسیاری از کمونیست ها در فرانسه و سایر کشورها تا جون ۱۹۴۱ از ثبت نام در نیروهای نظامی کشورهای خود خودداری کردند، زیرا تا آن زمان، استالین در جنگ با هیتلر نبود.

لیون تروتسکی و حامیان چپ افراطی او به شدت از این استراتژی انتقاد کردند. تروتسکی معتقد بود که تنها «جبهات متحد» می توانند در نهایت متریقی باشند و انقلاب را به پیروزی برسانند (زیرا در این جبهات نیروهای مختلف طبقه کارگر و طبقه متوسط می توانند با یکدیگر همکاری کرده و به مطالبات مشترک خود پی ببرند). و جبهات مردمی بی فایده هستند، زیرا شامل نیروهای بورژوازی مانند لیبرال ها می شود و قادر به رسیدگی به مطالبات واقعی طبقه کارگر نیستند.

موصوف همچنین استدلال می کرد که در جبهات مردمی، مطالبات طبقه کارگر به حداقل ممکن کاهش مییابد و توانایی طبقه کارگر برای ارائه مجموعه مستقل سیاستهای خود به خطر میافتد. با این حال، بسیاری از تحلیلگران انقلابی هم اکنون معتقدند که این دیدگاه نادرست بود و از اینرو در برابر تجارب تاریخی نفی شد.

اغلب انقلاب های موفق تاریخ که با حضور گسترده نیروهای مردمی و اجتماعی محقق شده اند نه تنها مطالبات طبقه کارگر در آنها کاهش نیافته است، بلکه قدرت و سرعت اجرای آنها افزایش یافته است. از این رو تحلیل تروتسکی و حامیان او درباره جبهات مردمی به نوعی غلط و محدود بود و نمی شد به آن به عنوان یک قاعده عمومی نگاه کرد.

این دیدگاه هم اکنون در بین اکثر گروه های تروتسکیست و گروه های کمونیست چپ افراطی که با جبهات مردمی مخالفند عمومیت دارد.

کمون پاریس

به یقین یکی از نمونه های برجسته جبهه مردمی «کمون پاریس» بود که در ماه می ۱۸۷۱ اتفاق افتاد و یکی از رویدادهای تاریخی مهم در تاریخ فرانسه است. این رویداد به عنوان یک انقلاب موفق با حضور گسترده نیروهای مردمی و اجتماعی در پاریس صورت گرفت. کمون واقعاً یک جبهه مردمی و حرکت استقلال طلبانه و ضد مرکزیت گرایی بود که اعضای آن از اقشار مختلف جوامع و ایدئولوژی های مختلف اجتماعی تشکیل شده بود. هدف اصلی کمون ایجاد یک نظام جامعه جدید برای کنترل شهر پاریس توسط خود مردم بود. بنابراین، کمون پاریس به عنوان یک جبهه مردمی و نه حزب سیاسی مشخص شناخته شد که تلاش می کرد بر اساس اصول دموکراسی مستقیم و شورشی، نظام مستقلاً را برپا کند.

از اینجا کمون یکی از نخستین انقلاب های سوسیالیستی در جهان و به عنوان یکی از اولین حرکات بزرگ سوسیالیستی و حاکمیت مردمی در تاریخ شناخته می شود. این جنبش انقلابی توسط مخالفان نظم مسلط و نیروهای کارگری شکل گرفت و توسط نیروهای کارگری، انارشیست ها و سوسیالیست ها برپا شد. این گروه ها با همکاری و تعامل در جهت تحقق اهداف انقلابی حکومت محلی خود را اعلام کردند. این حکومت با ایده های پیشروانه تلاش کرد شهر پاریس را به یک جامعه ای برابر و دموکراتیک تبدیل کند.

بنابراین، کمون پاریس به نحو موثری در ایجاد تحولات و انقلابات اجتماعی و سیاسی آن زمان سهم داشت و بدون شک تأثیر قابل توجهی بر جریانات انقلابی و اجتماعی دیگر در جهان داشته است. انقلاباتی که در کشورهایی نظیر روسیه و چین اتفاق افتادند، به طور مشخص تحت تأثیر تجارب و ایدئولوژی های جنبش های انقلابی قبلی، از جمله کمون پاریس، بوده اند.

البته، به این نکته باید توجه داشت که گروه های شامل کمون بیشتر به عنوان فعالان انقلابی در جهت سرکوب نظام و ایجاد تغییرات اجتماعی و سیاسی مبتنی بر اندیشه های پیشرو و یکپارچه عمل می کردند، تا اینکه به طور صریح به شکل حزب سیاسی معرفی شوند. به این معنی که کمون با همبستگی و شرکت توده های مردمی مختلف موفق شد و به قدرت رسید و این اشتراک همگانی در آن رمز موفقیت او بود.

بعدها از جنبش های انقلابی مثل کمون پاریس، نه تنها در اروپا بلکه در سراسر جهان، به عنوان جدیدترین تجارب انقلابی و شورشی در مقابل نظام های سنتی دینی الگوبرداری شد.

ایده هایی که کمون پاریس و سائر جنبش ها پیشنهاد کردند، در تحولات و رویدادهای بزرگی که در جهان رخ داد، تأثیرگذار بوده اند.

به عنوان مثال، مکتب مارکسیسم و لنینیسم که در ادبیات انقلابی در روسیه به وجود آمد، به عنوان یکی از اصول اساسی در برنامه ریزی و اجرای انقلابات بعدی در کشورهای دیگر مورد استفاده قرار گرفت.

در واقع انقلاب های روسیه، چین و جنگ داخلی اسپانیه به نحوه های مختلفی از کمون پاریس الهام برده و از ابتکارات و راهبردهای این جنبش انقلابی نهایت استفاده را برده اند.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه که به قدرت گرفتن بولشویک ها و تأسیس دولت شوروی انجامید، از برخی اصول و ایده های کمون پاریس الهام گرفته بود. به طور ویژه، تندیس همکاری کارگران، سربازان و مزدوران به دست جنبش بولشویک در انقلاب اکتبر به یادآوری شورش جمعی کمون پاریس برای کسب حقوق کارگران بود.

انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ که به قدرت گرفتن حزب کمونیست چین و بنیاد نهادن دولت جمهوری خلق چین انجامید، نیز الهام گیری قابل توجهی از تجربه کمون پاریس داشت. ابتکاراتی مانند تشکیل تیم های خرده تروریستی و حملات سراسری علیه نظام

جمهوری «چیانکای شیک» برای گرفتن کنترل تمام کشور، در این انقلاب دیده می شود.

اگرچه مائو زدونگ در چین، یک رویکرد متفاوت از تشکیل حزب و جبهه داشت. او بیشتر بر «ارتباط مستقیم با مردم»، تا پیشرفت همکاری با گروه های مختلف تاکید می کرد. در واقع مائو حزب کمونیست چین را همان «جبهه انقلابی مردمی» می دانست و بر اهمیت مستقیم با مردم و جامعه محلی تاکید می کرد. به علاوه، مائو بر این باور بود که تشکیل حزب برای جلب حمایت مردمی بیشتر و تحقق اهداف اجتماعی و سیاسی مهمتر است تا تشکیل جبهات گسترده ای در عدم ارتباط مستقیم با توده ها.

در نتیجه، او به دلیل باورهای خود درباره «ارتباط مردمی» و نیاز به داشتن حزبی قویتر، ممکن است از تشکیل حزب قبل از تشکیل جبهه انکار می کرد.

مائو در طول حیات سیاسی خود، موفق به تشکیل جبهات متحد و اتحادیه های انقلابی متعددی در چین شد. به عنوان مثال، در دوره جنگ داخلی چین، برای پیروزی در این جنگ، او توانست مخالفان خود را جذب کند و با تشکیل جبهات متحد، به جمع آوری نیروهای مختلف و برنامه ریزی انقلاب موفقیت آمیز دست یابد.

یکی از نمونه های برجسته این تلاش ها، تشکیل جبهه متحد ملی چین در دهه ۱۹۳۰ میلادی بود که با همکاری گروه های مختلفی از جمله کمونیست ها، ملیگرایان و افراد دیگر، برای مقابله با جاپان در جنگ جهانی دوم ایجاد شد.

بنابراین مائو زدونگ در برخی موارد موفق به تشکیل جبهه های متحد شد و از این راه به تحقق اهداف انقلابی و سیاسی خود دست یافت.

دموکراسی نوین مائو یا «دموکراسی مشارکتی» که برای اولین بار در دهه ۱۹۳۰ میلادی مطرح و به عنوان یک راهبرد برای پیشبرد اصول دموکراسی در چین معرفی شد، بیشتر بر شرکت مردم در تصمیم گیری های سیاسی تمرکز داشت. این مفهوم به معنای افزایش شرکت کارگران، دهقانان و سایر طبقات کارگری

در تصمیم گیری های سیاسی و اقتصادی بود. به عبارت دیگر، دموکراسی نوین به دنبال ایجاد ساختار جامعه ای بود که همه اعضای آن فرصت داشتند به طور فعال و مساوی در فرآیندهای تصمیم شرکت کنند. این در واقع دموکراسی مستقیم یا دموکراسی شورایی بود که متشکل از نمایندگان قابل فراخوان بوده و قدرت در آن به گونه افقی منتشر می شود و در واقع شکل یک مخروط قدرت وارونه را دارد.

به همین دلیل، دموکراسی نوین مائو به تخریب اقتدارهای سنتی و تشکیل ساختارهای مشارکتی و شورایی محلی تاکید می کرد. هدف این تفکر تقویت اعتماد به نفس، مشارکت عمومی و دسترسی بیشتر مردم به قدرت و تصمیم گیری بود.

مهمترین ویژگی های دموکراسی نوین شامل پایه گذاری اصول دموکراتیک در جامعه، تاکید بر حقوق مشارکت و شرکت مردم در تصمیم گیری سیاسی و طوری که گفته شد تاکید بر شوراها و ساختارهای تعاونی بود. این مفهوم، تحولات اجتماعی و فرهنگی بزرگی را در چین ایجاد کرد که تا کنون هم تأثیرات آن در اقتصاد این کشور به وضوح قابل مشاهده است.

تجربه چین به وضاحت نشان داد که برای ایجاد یک جبهه مردمی، معمولاً نیاز به ابتکار و همکاری بین گروه ها و افراد مختلف است. این جبهه می تواند تحت شرایطی مانند توافق بر سیاست ها و اهداف مشترک، هماهنگی در اقدامات و توجه به مصالح عمومی ایجاد شود. بنابراین برای ایجاد یک حزب یا سازمان سیاسی، ابتدا می توان یک جبهه یا ائتلاف ایجاد کرد. این جبهه می تواند توسط گروه ها یا افرادی تشکیل شود که دارای منافع یا اهداف مشترک در حوزه های خاصی مانند اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی هستند.

به همین ترتیب جنگ داخلی اسپانیه که در دهه ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ که بین نیروهای جمهوری خواه و فاشیستی صورت گرفت، نیز تأثیر مستقیم از کمون پاریس داشت. شورش مردم برای تشکیل اتحادیه های کارگری و رفع نابرابری ها در جنگ داخلی از تجارب مثبت کمون پاریس الهام گرفته بود و این ایده ها در تحركات انقلابی اسپانیه به مشاهده می رسید.

جبهه مردمی اسپانیه شامل احزاب مختلف چپ، انجمن های کارگری، اتحادیه های کشاورزی و گروه های مختلف دیگر بود که با هدف مبارزه با فاشیسم و حکومت دیکتاتوری فرانکو تحت شعار اصلاحات اجتماعی و سیاسی به برگزاری انتخابات دموکراتیک پرداخت.

این «جبهه متحد» در جنگ بر علیه فاشیسم نقش مهمی را ایفا کرد و توانست برخی از مناطق مهم را تصرف کند و بیشتر به عنوان یک تحالف سیاسی و نهادی از گروه ها و احزاب مختلف شناخته شد و در جبهه مبارزه با فاشیسم و حفظ حقوق انسانی نقش مهمی به عهده داشت.

در انقلاب آلمان در سال های ۱۹۱۸ «جبهه متحد سوسیالیستی چپ» و «لیگ اسپارتاکوس» نیز اتحادیه های جداگانه ای بودند و هریک دارای اجندای متمایز بود. جبهه متحد سوسیالیستی چپ متشکل از حزب کارگران سوسیال دموکرات و حزب سوسیال دموکرات مستقل بود، در حالی که لیگ اسپارتاکوس تحت رهبری روزا لوکزمبورگ و کارل لیبکنهت از سوسیالیست ها و کمونیست ها تشکیل شده بود، این جبهه برای انقلاب مردمی در آلمان و برقراری یک حکومت کارگری که از طریق تحکیم قدرت کارگران و حذف موناشرشی فعالیت می کرد.

لیگ اسپارتاکوس به دنبال ایجاد یک جامعه متعادل و عادلانه بود و برای بهبود شرایط کارگران و پیشرفت اقتصادی مبارزه می کرد.

در طول این جنبش نهادها و گروه های سیاسی، احزاب، اتحادیه های کارگری، احزاب کمونیستی و سوسیالیستی، گروه های چپی و رادیکال تحت عنوان «جبهه متحد» عمل می کردند.

از مثال های برجسته دیگر جبهات سیاسی که در طول تاریخ به عنوان یک سازمان سیاسی با نقش رهبری در انقلاب اجتماعی شناخته شده، جنبش «انٹی اپارتاید» در افریقای جنوبی است. افریقای جنوبی طی قرون بسیاری سرنوشت تلخی را تجربه کرد. کنگره ملی افریقا که در جنوری ۱۹۱۲ در بلومفونتنین، افریقای جنوبی توسط جان لانگالیبال دوب و سول پلاتجه و دیگرانی

تاسیس شد، نقش مهمی در مبارزه با آپارتاید ایفا کرد و رهبرانی مانند نلسون ماندلا به عنوان چهره های برجسته در مبارزه برای آزادی و برابری ظاهر شدند.

این کنگره مشتمل بر تعداد زیادی افراد از انواع نیروها و احزاب سیاسی بود. برخی از این نیروها و احزاب شامل مبارزان ضد استعماری، فعالان اجتماعی، نخبگان مدارس، مسیحیان و مسلمانان و مزدورانی بودند که با اتحاد کنگره ملی افریقا به منظور دستیابی به هدف اصلی خلق و ایجاد یک کشور افریقایی استقلال پرست و مستقل از استعمار متحد شده بودند.

کمونیست ها هم بخشی از جنبش خودمختاری افریقا و کنگره ملی آن بودند. در حقیقت، برخی از فعالان کمونیست و گروه های اردوگاهی نیز به کنگره ملی افریقا پیوستند و در جنبش استقلال پرستی و ضد استعماری افریقا همکاری کردند. این ارتباط در دهه های بعد از تشکیل کنگره تأثیرات عمیقی بر علوم سیاسی، اجتماعی و فلسفی در افریقا برجا گذاشت و جامعه عمیقاً تحت تأثیر ایده ها و ارزش های کمونیستی قرار گرفت. **ادامه دارد**

تیوکراسی (حکومت دین)

در بهترین شکل یک مسجد، یا یک کلیسا می تواند بخشی از ساختار تیوکراتیک یک جامعه باشد. اما زمانی که یک ملا یا یک کشیش نقش رهبری در دولت را به عهده دارد و از آن پس کاخ نشین شده، دیگر هیچوقت ادعا نمی کند که او در قدرت است، اکنون این اراده الهی، یا رهبر ماوراء طبیعی اوست که حکومت میکند، نه خود او و این رژیم یک رژیم مطلقاً تیوکراتیک است.

اما هستند برخی از حاکمان رژیم های تیوکراتیک که خود کشیش و ملا نیستند، اما بنابر قاعده و در تحت رژیم تیوکراتیک، در خُم دین مسلط باید غوطه ور شده باشند.

تقریباً همه ادیان اصلی سیاره ما مفهوم تیوکراسی را به عنوان بخشی از دوکتورین درخود دارند و در این میان حکومت های

تیوکراتیک اسلامی به دلیل وجود قوانین «شریعت» در آنها، اغلب بیشترین توجه را به خود جلب می کنند.

در تحت عنوان حکومت تیوکراتیک، هیچ تفسیر فردی از متون مقدسی که پایه اعتقادات و عملکرد رژیم را تشکیل می دهد، وجود ندارد. افراد باید همان چیزی را بخوانند و قبول کنند که رهبر روحانی توصیه می کند یا قبلاً فرمان خواندن آنرا صادر کرده است.

تیوکراسی ها ممکن است صلح را موعظه کنند، اما اختلاف و مرافعه را آموزش می دهند. به طور مثال هرگاه تحت یک حکومت دینی، اعمال سیاست های دولت را زیر سوال می برید، بیشتر رهبران یک دولت تیوکراتیک این عمل شما را برابر یا موازی با زیر سوال بردن خدا می دانند، زیرا این خدا است که در حکومت تیوکراتیک حاکمروایی دارد، نه فرد یا افراد روحانی که نقش مجریان دستاتیر او را در زمین به عهده دارند؛ از آنجا که یک فرد معمولی قادر به شنیدن صدای خدا و دیدن او نیست، حق مناظره با خدا را ندارد و تصامیم همه در هر مورد قبلاً اتخاذ شده اند.

وقتی در یک حکومت دینی زندگی می کنید، در اقلیت بودن در هر امری اجتناب ناپذیر است، حتی اگر برای اعتقادات خود مبنای مذهبی نیز داشته باشید. افکار جایگزین شونده به ندرت تحمل می شوند. وقتی دوکترین مستقیماً از جانب دولت آمده و شما از پیروی از آن امتناع می کنید، این احتمال وجود دارد که نظر شما به عنوان نقض قانون شناخته شود. محاکم در حکومت های مذهبی اغلب «مخالفان» را به زندان یا بدتر از آن محکوم می کنند.

اگرچه برخی از مردم فکر می کنند که گاهی اوقات این نكوهش ها بیش از حد و غلو آمیز هستند، اما تنها کاری که باید انجام دهید این است که وارد یک مسجد شوید و بگوئید که به چیز دیگری غیر از آنها اعتقاد دارید، آنگاه خواهید دید که برخی از افراد مایل به مشارکت با شما هستند، اما اجماع عمومی حتی اگر شما مسلمان هم باشید این است، که دیدگاه آنها صحیح است و دیدگاه شما غلط است. اکنون این تعامل را در سطح جامعه تصور کنید، آنوقت به

سادگی می توانید ببینید که چرا حکومت دینی را شکل خطرناکی از حکومتداری میدانیم؟

اگرچه ممکن است برخی از تیوکراسی ها پیشنهاد کنند که اگر مایل به پیروی از قانون (فرمان ها) هستید، میتوانید هرچیزی را که میخواهید باور کنید، اما عناصر بنیادی کتاب مقدس دولت خلاف این را پیشنهاد می کنند. ممکن است بتوانید به عنوان یک مؤمن متفاوت در این جامعه زندگی کنید، اما ممکن است از شما خواسته شود که مالیات بیشتری بپردازید، از رأی دادن منع شوید، یا از حقوقی را که پیروان سائر ادیان از آن برخوردار نیستند محدود کنید و یا بطور کل از داشتن شان چشم ببوشید.

این یک حقیقت عینی است که دولت های دینی مدام به دنبال آن هستند تا غیرمؤمنان را به انطباق با جامعه ای وادار کنند که خود میخواهند ایجاد کنند. اینکار با ایجاد ناراحتی های گوناگون برای ناباوران و پیروان ادیان دیگر ممکن است. هدف دولت تیوکراتیک تشویق، ترویج و تغییر در باور معنوی افراد برای اهداف سیاسی است؛ آنانی که در قدرت هستند روح فیزیکی شما را می خواهند زیرا برای دولت متمرکز اینکار ارزش اقتصادی دارد.

اما این پایان ماجرا نیست، حکومت های دینی این قدرت را دارند که بر اساس نیازهای سیاسی زمان ساختار یک دین را به دلخواه تغییر دهند. اینکار همیشه و در طول تاریخ به کرات در بین حکومت های تیوکراتیک دیده شده.

تیوکراسی ها تمایل شدیدی برای ایجاد دولت های همفکر دارند، زیرا احکام الهی دوری گزینی و انزجار از پیروان ادیان غیر را توصیه می کند. این انگیزه ای ست که فقط تروریزم در خشن ترین شکل آن می تواند به آن جواب گوید. القاعده، داعش، طالبان و دیگرانی نمونه های آن است.

و از اینجا ایمان مردم در نهایت مبدل به ابزاری در دست عده معدودی خواهد شد که از آن برای سلطه بر خود مردم استفاده می شود.

افغانستان در تحت رژیم تیوکراتیک طالبان

افغانستان بین سال های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ و دوباره از سال ۲۰۲۱ به این سو که طالبان امارت اسلامی افغانستان را احیا کردند، یک حکومت تیوکراتیک اسلامی است.

طالبان در ۱۹۹۶ با گسترش از قندهار کابل را تصرف کردند. در پایان سال ۲۰۰۰، ۹۰ فیصد از کشور را در کنترل خود داشتند. آنها از همان نخستین روز به دنبال تحمیل تفسیر دقیق شریعت اسلامی همراه با احکام مذهبی ملا محمد عمر در سراسر کشور بودند.

در طول تاریخ پنج ساله امارت اسلامی طالبی، رژیم طالبان شریعت را مطابق با مکتب فقه حنفی و احکام دینی ملا عمر تفسیر میکرد. آنها در کنار قدغن الکحل، بسیاری از انواع تکنولوژی مصرفی، مانند موسیقی، تلویزیون، فیلم و همچنین بسیاری از اشکال هنرها مانند نقاشی یا عکاسی، شرکت مردان و زنان در ورزش ها از جمله فوتبال و شطرنج را ممنوع ساختند؛ فعالیت های تفریحی مانند کاغذ پران بازی کبوتر بازی و نگهداری از حیوانات خانگی مانند سگ و پشک نیز ممنوع بود. طبق حکم طالبان، پرندهگان کشته شدند، سینماها بسته شدند، عناوین مساجد تغییر خوردند. جشن سال نو و میله نوروز باستانی مردم ممنوع بود. گرفتن عکس و نمایش عکس ها ممنوع بود، زیرا در منطق طالبان نوعی بت پرستی بشمار می رفت. زنان از کار منع شدند، دختران از رفتن به مکاتب و پوهنتون ها منع شدند، از آنها خواسته شد که حجاب را رعایت کنند و محارم شرعی آنها را در خارج از خانه همراهی کنند. کسانی که این محدودیت ها را زیر پا گذاشتند مجازات شدند و در ملاء عام دره خوردند و حتی به قتل رسیدند. مردان از تراشیدن ریش خود منع می شدند و از آنها خواسته می شد که بگذارند ریش های شان رشد کنند، بنا به میل طالبان آنها را تا ناف دراز نگه دارند و در خارج از خانه های خود دستار بر سر بگذارند. روشنفکران، آگاهان، معلمان، نویسندگان، شعرا به طور سیستماتیک اعدام شدند. نماز واجب شد و کسانی که بعد از اذان مکلفیت شرعی شان را انجام ندادند، دستگیر شدند. سارقان، یا به اصطلاح «خس دزدان» با قطع دست یا پا مجازات شدند. وزرای کابینه و معینان شان ملاهائی با تحصیلات فقط در سطح مدرسه

بودند. وحشت از گزرمه های خشن طالبی بر دل ها خانه کرده بود، زنان در ملا عام شلاق کاری شدند و ستودیوم های ورزشی شاهد ده ها صحنه اعدام زنان و مردان بود.

بدیهی است که در آنجا چیزی بنام آزادی سیاسی و انتخابات وجود نداشت، چون شرع اجازه سیاست و احزاب سیاسی را نمی دهد. سخنگوی آنها باری گفته بود: «به همین دلیل است که ما به مقامات و سربازان معاش نمی دهیم، فقط نان، لباس، بوت و اسلحه میدهیم. ما می خواهیم مانند پیامبر در ۱۴۰۰ سال پیش زندگی کنیم و جهاد حق ماست. ما می خواهیم زمان پیامبر را بازآفرینی کنیم و فقط آنچه را که مردم افغانستان در ۱۴ سال گذشته خواهان آن بودند، انجام میدهیم».

آنها در آغاز کار روند تصمیم گیری خود بر اساس جرگه به شیوه که خود به آن معتقد بودند عملی می کردند، اما با افزایش قدرت، تصمیمات ملا عمر بدون مشورت جرگه اتخاذ می شد. یکی از این موارد، رد تصمیم لویه جرگه در مورد اخراج اسامه بن لادن بود. ملا عمر در زمان قدرت تنها دو بار از کابل، پایتخت دیدار کرد. مشروعیت رهبر آنها به جای انتخاب، از بیعت («بیع») به تقلید از پیامبر اسلام و نخستین چهار خلیفه اسلام استدلال میشد. در ۴ اپریل ۱۹۹۶، ملا عمر برای اولین بار پس از ۶۰ سال «خرقه محمد» را از زیارتگاه آن بیرون آورد. او در حالی که خودش را در آن خرقه پیچیده بود بر پشت بام یک ساختمان در مرکز شهر قندهار ظاهر شد و در اینحال صدها ملای دیگر در پایین فریاد می زدند، «امیرالمومنین! امیرالمومنین!».

از بیشتر از سه سال به اینسو است که آن صفحه سیاه تاریخ به دست امپریالیزم امریکا به عقب برگشته است. او پس از بیست سال حضور نظامی در این کشور و قتل هزارن بیگناه و ویران ساختن بیشتر از هزار قریه و قصبه و فرو ریختن هزاران تن بمب بر خانه ها و مزارع مردم، همان تروریست هائی را بر مسند قدرت کابل نشاند که این جنگ خونین را بنام شان آغاز کرده بود. توافقنامه مخفی «دوحه» میان دو منسوخ حتی مجال پوشیدن کفش را از رژیم غنی سلب کرد (البته این دروغی است که خود او گفت - غنی و باند او و همه کسان دیگری از قبل این

را می دانستند که موعد ماموریت شان دیگر به پایان رسیده است). اکنون که بیشتر از سه سال است مهره های فراری رژیم فاسد قدیم در کنار غنایم شان آرمیده اند، تیوکراسی طالبی با در دست داشتن امکانات بی حساب مالی و نظامی یکبار دیگر بر مقدرات مردم ما تکیه زده است و در انطباق با آن اوضاع باید همان ریخت و سیما و مشخصاتی را باید اختیار میکرد که در بیست و پنج سال گذشته بود.

چگونه تبلیغات؟

وظیفه ما این است که مردم را وادار کنیم تا همه آزادی و ضرورت تأمین نیازهای خود بدون رسیدن دستور از هیچ مرجعی را بدانند. وظیفه ما افشا کردن و نشان دادن بی عرضگی رژیم دست نشانده، تحریک و تشویق با تبلیغات و عمل و استفاده از انواع ابتکارات فردی و جمعی است. در واقع مسئله بر سر آموزش مردم است، یعنی آگاه کردن مردمی که به اطاعت و انفعال عادت کرده اند تا از قدرت و توانایی های واقعی خود آگاه شوند. باید مردم را تشویق کرد که کارهایی را برای خودشان انجام دهند، یا فکر کنند با ابتکار و الهام از خودشان انجام می دهند، حتی اگر در واقع اعمال شان توسط دیگران نیز پیشنهاد شده باشد، همانطور که یک معلم به کمک او می شتابد و به گونه ای که شاگرد خوب وقتی سوالی را ایجاد می کند که شاگردش قادر به حل آن نیست و فوراً تصور کند که راه حل را بدون کمک پیدا کرده است و به این ترتیب شجاعت و اعتماد به توانایی های خود را به دست می آورد. این همان کاری است که ما باید در روابط جمعی خویش انجام دهیم. این کاری است که ما باید در تبلیغات خود انجام دهیم. نشریات یکی از ابزارهای عمل است. اما اگر بجای بیداری نیروهای جدید و تشویق به فعالیت های پرشور، همه نیروهای ما را جذب خود کند و همه ابتکارات دیگر را خفه کند، با در نظر داشت شوق و گواه بر نیرومندی و جسارتی که در ما نهفته است بدبختی خواهد بود. علاوه بر این، فعالیت هایی وجود دارند که بنا به تعریف، توسط نشریات یا مطبوعات نمی توانند

انجام شوند. از آنجایی که مطبوعات و نشریات باید خود را در موقعیت باید در حضور دشمن صحبت کند. اما موقعیت هایی وجود دارد که دشمن علنی خطاب به عموم مردم قرار دهد و ضرورتاً نباید در جریان قرار گیرد. رفقا باید ترتیبات دیگری برای این مواقع ... جای دیگر بدهند! در پاسخ به سوال، سازمان باید مخفی باشد یا علنی؟ به طور کلی، پاسخ واضح است، این که باید آنچه را که مناسب است همه بدانند، در ملاء عام انجام داد و آنچه را که توافق شده است باید از عموم پنهان کرد در خفا انجام داد. بدیهی است که برای ما که تبلیغات خود را برای ارتقای سطح اخلاقی توده ها و ترغیب آنها به رهایی خود با توسل به تلاش خودشان ادامه می دهیم و هیچ گونه جاه طلبی شخصی یا فرقه ای برای تسلط نداریم، این خود مزیتی است که با استفاده از حداکثر امکان به تبلیغات ادامه می دهیم تا از این طریق به افراد زیادی برسیم و با تبلیغات خود آنها را تحت تاثیر قرار دهیم. مثلاً رژیم ما را از سخنرانی منع می کند. اما باید به خاطر داشت که این فقط به خواسته های ما بستگی ندارد. واضح است که اگر انتشار یا دید وادیدها منع کند و ما قدرت آن را نداریم که آشکارا از این ممنوعیت ها سرپیچی کنیم، باید به دنبال انجام همه این کارها به صورت مخفیانه باشیم. با این حال، با در نظر گرفتن این اصل که بهترین راه برای به دست آوردن آزادی، گرفتن آن و مواجهه با خطراتی که شامل آن است، هدف انسان باید همیشه این باشد که در روشنایی روز عمل کند و برای به دست آوردن آزادی خود مبارزه کند. در حالی که اغلب اوقات از دست دادن یک آزادی به تقصیر خود فرد بستگی دارد، به عنوان یک قاعده کلی، ما ترجیح می دهیم همیشه علنی عمل کنیم... همچنین به این دلیل که انقلابیون امروز دارای ویژگی ها و تمایزاتی هستند. این ویژگی ها از ظرفیت های آنها که انقلابیون صد یا پنجاه سال قبل از آنها بهره مند بودند، می کاهد. اما مطمئناً شرایط و اعمالی وجود دارد که مستلزم پنهان کاری است و در این صورت باید مطابق با آن عمل کرد. در هر صورت، باید مراقب آن امور «مخفی» باشیم، که همه از آن خبر دارند، و در درجه اول رژیم. مهم است این را دانسته باشیم که تبلیغات منزوی و پراکنده که اغلب راهی برای تسکین وجدان ناآرام است، برای هیچ هدفی

عمل نمی کند و صرفاً راه خروجی برای کسی است که اشتیاق به بحث و جدل دارد. در شرایط ناآگاهی و فلاکتی که توده ها در آن زندگی می کنند و با توجه به نیروهای بسیار علیه ما، اینگونه تبلیغات قبل از اینکه اثرات آن رشد کند و به ثمر برسد، فراموش می شود و از بین میرود. بستر برای بذرهائی که به طور اتفاقی کاشته شده اند بسیار ناسپاس است تا مگر جوانه بزنند و ریشه کنند. آنچه الزم است تداوم تلاش، صبر، هماهنگی و سازگاری با محیط و شرایط مختلف است. هر یک از ما باید روی همکاری دیگران حساب کنیم. هر جا که بذری کاشته می شود و از مراقبت محبت آمیز زارع برخوردار است، تا زمانی که به گیاهی تبدیل می شود و او از آن محافظت میکند، یعنی تا زمانی که بتواند از خود مراقبت کند و به نوبه خود، بذرهائی تازه و پرباری به کارد، باید از مراقبت، حمایت و کمک همه بهره مند شود.

امریکا اروپا را به سمت جنگ جهانی سوم می کشاند!

عنوان مقاله ای است از النا کارایوا در «ریا نووستی». کارایوا در این مقاله به اظهارات نخست وزیر هنگری وکتور اوربان در مورد تلاش های گروه های کاری که هم اکنون برای آماده شدن برای «مشارکت در درگیری با روسیه» هستند اشاره می کند. به گفته کارایوا، اگرچه اوربان در انتخاب کلمات محتاط بود، واقعیت که تهدید از یک فرضیه احتمالی به یک واقعیت تبدیل شده است وجود دارد و (از اینرو) هیچ شکی در گفته های او (اوربان) وجود ندارد.

کارایوا در این مقاله ادامه می دهد: «ما در طول این سی سال که شاهد پیشروی ناتو به سمت مرزهایمان، حتی به اندازه یک اینچ یا یک کیلومتر بودیم، بر این باور بودیم که هنوز هم ذره ای عقلانیت در سر تصمیم گیرندگان آن سوی جبهه باقی مانده است. اما گویا عقل کل بروکسل، چه ناتو و چه اتحادیه اروپا، کاملاً از دست رفته

است. و به همراه آن، قوای عاقله آنها نیز نابود شده است. موانع باز دارنده دیگر کارائی ندارند...از آن سوی اقیانوس اطلس (امریکا)، شاهد کینه توزی های آمیخته با تحقیر هستیم. از نیویارک به طور گسترده می نویسند که «آغاز عملیات نظامی روسیه در اوکراین، اروپا را شوکه کرد و آن را از حالت رضایت و اطمینان از خود خارج کرد.» گویی می خواهند بگویند که ما به شما گفتیم و به شما هشدار دادیم که «خرس روسی را نمی توان اهلی کرد»، حالا با این واقعیت زندگی کنید، یا بهتر بگوئیم، بمیرید، و ما نظاره گر خواهیم بود. قابل یادآوری است کسانی که هشدار می دادند، همان هائی هستند که حاضرند بدون کوچکترین تردید، اتحاد سراسری اروپا را برای منافع استراتژیک خود قربان کنند. یک حیوان درنده جیوپولیتیکی همیشه یک حیوان درنده باقی می ماند، حتی اگر در مقطعی از زمان برای رسیدن به اهداف تاکتیکی به یک گیاهخوار جیوپولیتیکی تبدیل شود... تا زمانی که گروه های کاری (ناتو) مشغول به کار هستند، کارخانه های نظامی، هرچند با اکراه، به تولید (سلاح) ادامه می دهند، تا زمانی که غبار از شعار «توپ به جای قیماق» پاک نشده است، می توان آرامش (نسبی) داشت و غذای خود را (باآرامی) تمام کرد. اما این آرامش به محض اینکه کسی بگوید یا حتی تلویحاً اشاره کند که «اروپا اکنون به جنگ روسیه می رود»، مانند باد از بین خواهد رفت. میلیتاریسم پنهان نخبگان آشکار خواهد شد و سیاست کشتی های توپ دار جاگزین خواهد شد.

رهبری روسیه بارها گفته است که نخبگان غرب، به ویژه اتحادیه سراسری اروپا، با روسیه خصومت دارند، نه خود اروپایی ها. آیا این سخنان گاهی شنیده شد؛ البته که نه. حکام جهان و جامعه سراسری اروپا. هر دو فراموش کرده اند که درگیری نظامی برای اروپا در طول قرنهای گذشته به پایان بدی منجر شده است...فراموشی فقط با شکست جدید قابل درمان است. و اگر دعوا – نه توسط ما (اروپایی ها) اما علیه ما – قبلاً در دستور کار گنجانیده شده و به زودی ممکن است شروع شود، ما به این چالش پاسخ خواهیم داد. ما می توانیم به گروه های کاری (اعضای ناتو) که در حال برنامه ریزی برای «مشارکت در درگیری با روسیه»

هستند، توصیه کنیم که طرحی برای تخلیه اروپا را پس از دریافت پاسخ متقارن یا نامتقارن روسیه در دستور کار خود نیز بگنجانند. امیدواریم این امر شور و شوق میلیتاریسم ضد روسی را فروکش کند. همانطور که قرن‌ها پیش اتفاق افتاد، این بار نیز اتفاق خواهد افتاد. در مورد قابلیت‌های مجتمع نظامی-صنعتی اروپا تردیدهای فراوان وجود دارد، همچنین در مورد قابلیت‌های نظامی امریکا که اروپا را به جنگ می‌کشاند. اما دیگر هیچ شکی در مورد انرژی و توانایی روسیه در دفاع از منافع خود، و همچنین شجاعت روس‌ها وجود ندارد. اما سوال عمده این است که، آیا مردم اروپا آماده جنگ هستند؟ جوانان در اروپا با اندکترین فشار دپی‌ریشن می‌گیرند، آیا جوانان اروپا آن روحیه و توانایی سربازان اروپا، مخصوصاً آلمان در جنگ دوم جهانی در برابر شوروی را دارند؟»

در میان سرکوب سائر حقوق زنان، طالبان دستمزد زنان افغان را نیز ۷۵ فیصد کاهش دادند



سه سال از قدرت گرفتن طالبان در افغانستان می‌گذرد. از آن زمان، آن‌ها به طور سیستماتیک حقوق زنان را سلب کرده‌اند. اکنون این بنیادگرایان تروریست دستمزد معدود زنان مجاز به کار را نیز ۷۵ فیصد کاهش داده‌اند.

از قول نویسنده داستان در پای خاکستر، «زنان که بنابر ویژگی‌های جوامع عقب مانده آسیب پذیرتر از همه بودند، نخستین قربانیان این آفت {جنگ‌های خانمانسوز} را ساختند»، اکنون با ۲۵ فیصد معاش در یک اقتصاد ویران در کشوری که بیش از ۲۰ میلیون نفر در زیر خط فقر قرار دارند باید زندگی کنند.

طالبان بنابر معمول از همان نخستین لحظات حکومت به اعمال محدودیت‌ها، دستورات و ممنوعیت‌های شدید و فزاینده‌ای بر زنان آغاز کردند. آنها دروازه مکاتب و دانشگاه‌ها را بروی زنان بستند، به زنان دستور دادند در نبود همراه نرینه نمی‌توانند از خانه بیرون شوند و سنت تازی «حجاب» را مراعات کنند. با این حال همه از مناصب دولتی اخراج شدند، از پیشگیری بارداری ممنوع ساخته شدند و سالن‌های آرایش را بروی خود بسته یافتند. و اکنون هم در یک فقر جانکاه باید بسر برند.

بنابر گزارش نمایندگی زنان سازمان ملل متحد ممنوعیت تحصیل زنان با افزایش ۲۵ فیصدی میزان ازدواج‌های کودکان و افزایش ۴۵ فیصدی زایمان‌های زودرس مرتبط است.

گویی این کافی نیست، طالبان تروریست زنان را از شرکت در فعالیت‌های حرفوی نیز منع کرده‌اند. در حال حاضر آنها فقط مجاز به کار در مشاغل هستند که «طبق قوانین شرعی» مردان نبایست آنها را انجام دهند.

برحسب یک فرمان جدید، گروه معاش همه کارمندان زن را بدون توجه به نوع کار، صلاحیت و تجربه تا حدود ۵۰۰۰ افغانی در ماه کاهش داده است. لازم به تذکر است که این تصمیم طالبان در آستانه عید قربان عملی شد، تعطیلاتی که در پندار آنها از قدسیت فراوان برخوردار است.

نمایندگی زنان سازمان ملل می‌نویسد: «برای بسیاری از زنان، این به معنای یک کاهش حدود ۷۵ فیصدی در مقایسه با معاش قبلی آنها است که پس از قدرت گرفتن طالبان در سال ۲۰۲۱ حدود ۵۰ فیصد کاهش یافته بود». و این در شرایطی است که اغلب زنان در افغانستان تنها نان آور خانواده‌های خود هستند.

«سه میلیارد ساعت درس از دست رفت،» عنوان گزارش دیگری است که توسط «صندوق کودکان سازمان ملل متحد (یونیسف) منتشر شد. پنجشنبه گذشته مصادف با «هزارمین» روز ممنوعیت تحصیل دختران فراتر از صنف ششم توسط طالبان بود. به گفته صندوق متذکره، این «یک نقطه عطف غم‌انگیز و نگران کننده» است.

مدیر اجرایی این سازمان در بیانیه ای گفت: «برای ۱/۵ میلیون دختر، این محرومیت سیستماتیک نه تنها نقض آشکار حق تحصیل آنهاست، بلکه منجر به کاهش فرصت ها و بدتر شدن سلامت روانی شان میشود.»

دگماتیسم و محفل گرایی، چرخه ای از افکار اجباری و انزوا

دگماتیسم (یا جزم اندیشی) به معنای پایبندی به یک سری اصول، ایده‌ها یا عقاید بدون توجه به شواهد و دلایل و بدون اجازه تفکر انتقادی یا بررسی آزادانه آنها است. افراد دگماتیست معمولاً به طور غیرقابل تغییری به عقاید خود چسبیده و به نقد یا دیدگاه‌های متفاوت تمایل ندارند.

به طور معمول دو گروه از افراد شامل دگماتیست هستند:

۱. کسانی که به اصول و گزاره‌های دینی به صورت مطلق و بی‌چون و چرا ایمان دارند و هرگونه نقد یا تغییر در این اصول را غیرقابل قبول می‌دانند.

۲. مدافعان ایدئولوژی‌های سیاسی، یا افرادی که به یک ایدئولوژی خاص سیاسی یا اقتصادی به شدت وفادار بوده و نظریات و شواهد مخالف را رد می‌کنند.

نخستین دگماتیست ها در تاریخ به طور خاص مشخص نیستند، اما در تاریخ فلسفه و دین، افرادی مانند پلوتینوس و برخی از فیلسوفان و متکلمان در دوران باستان و قرون وسطی به نوعی دگماتیسم را نشان داده اند.

افرادی که فقط برخی متون و مقوله ها را حفظ کرده اند ممکن است جزم اندیش نامیده شوند. زمانی که این افراد صرفاً به حفظ اطلاعات بسنده کنند و از تحلیل و نقد آن خودداری کنند، می‌توان آنها را جزم اندیش نامید.

این افراد به شواهد یا تجربیات تاریخ معاصر که ممکن است نشان‌دهنده ناکارآمدی یا نیاز به بازنگری بر باورهای شان باشد، توجه نمی‌کنند.

به طور کلی دگماتیسم در هر ایدئولوژی، زمانی ظهور می‌کند که افراد نسبت به ایده ها و نظریات خود انعطاف ناپذیر می‌شوند و هرگونه انتقاد یا نظریه جدیدی را در مواجهه با شواهد و نظریات جدید رد می‌کنند. این موضوع می‌تواند موانعی در برابر تحلیل انتقادی و تطبیق نظریات با واقعیت‌های تاریخی و امروزی باشد.

در واقع، دگماتیسم می‌تواند منجر به محدودیت های فکری و شناختی شود که به بررسی و درک کامل از واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی جلوگیری می‌کند.

به بیان دیگر دگماتیسم ممکن است با تکیه بر تفسیرهای محدود و غیر انتقادی از متون و نظریه‌ها به شکل گیری تصورات نادرست و سطحی درباره مفاهیمی به طور مثال «پرولتاریا» منجر شود.

وقتی افراد فقط بر روی یک بخش خاص (مثلاً کارگران صنعتی) تمرکز کنند و دیگر بخش ها مانند کارگران غیررسمی، کشاورزان یا کارگران خدماتی را نادیده بگیرند، این یک نوع دگماتیسم و تفکر بسته است.

این نوع دگماتیسم می‌تواند به بی‌اعتمادی میان گروه های مختلف در یک جنبش اجتماعی منجر شود و تفرقه و انزوا را تقویت کند. چنین جزم گرایی می‌تواند یک چالش جدی برای حرکت های اجتماعی باشد و منجر به انزوا و ناتوانی در ایجاد تغییرات معنادار اجتماعی شود.

بنابراین که دگماتیسم می‌تواند در بسا موارد ناشی از کسر دانش آفاقی و نادیده گرفتن تنوع واقعی در یک طبقه یا گروه اجتماعی باشد. از این جا اگر فردی معتقد باشد که پرولتاریا فقط متشکل از

کارگران صنعتی است، این نقص که ممکن است صرفاً ناشی از عدم آگاهی اوست، به راحتی او را جزم گرا معرفی کند.

شعاردهندگان ایدیولوژیک، تکنوکرات ها، سیاستمداران و محافظه کاران و همه کسانی که تحت تأثیر ایدیولوژی های موجود به عنوان مدافعان پرشور باورهای خاص برای بسیج توده ها به روش های احساسی و تبلیغاتی متوسل شوند نیز در قطار جزم اندیشان قرار دارند.

این گروه افراد و تجمعات شان به نوعی نادیده گیرنده نیازهای واقعی مردم است و بیشتر بر روی منافع ایدیولوژیک و استراتژیک خود تمرکز دارند.

در بسیاری از موارد، دگماتیسم می تواند ناشی از تربیت، فرهنگ، یا تجربیات شخصی باشد. برخی از افراد حتی با وجود داشتن دانش و اطلاعات، ممکن است به دلایل مختلف مانند ترس از تغییر، عادت به راحتی، یا فشار اجتماعی کاملاً به باورهای خود پایبند بمانند.

بنابراین افرادی که به شدت به یک ایدیولوژی خاص پایبند هستند و معمولاً نظرات و تفسیرات خود را در چارچوب همان ایدیولوژی جستجو می کنند، می توانند به عنوان جزم گرا شناخته شوند. این افراد ممکن است از نظر انتقادی به دیگر نظریه ها یا ایدیولوژی ها توجه نکنند و بر روی اصول و مفاهیم خاص خود تمرکز کنند.

از اینجا، طوری که گفته شد، دگماتیسم در هر ایدیولوژی یا فلسفه ای ممکن است وجود داشته باشد، و این به معنای عدم تمایل به پذیرش یا بررسی نقدهای منطقی و واقع گرایانه است. بنابراین، در مورد افرادی که فقط پاسخ به پدیده ها را در چارچوب یک مطلق فکری خاص می یابند و از نقد و تحلیل مستقل فراری هستند، می توان گفت که ویژگی های جزم گرایی دارند.

در شروع گفته شد که دگماتیسم به معنای پابندی شدید و غیرقابل انعطاف به عقاید و نظرات خاص است، بدون توجه به شواهد یا تفکرات رقیب. افرادی که دگماتیک هستند، غالباً تغییر نظر یا

پذیرش ایده های جدید را دشوار می یابند و به سختی می توانند با انتقادات یا نظرات مخالف کنار بیایند.

از این جا میان «محفل گرایی» و دگماتیسم میتوان رابطه ای را مشاهده کرد. طوری که محفل گرایی می تواند به دگماتیسم منجر شود، و این زمانی است که اعضای یک محفل به یک عقیده خاص به شدت پایبند شوند و افراد خارج از محفل را انکار کنند یا به آنها احترام نگذارند.

به عبارت دیگر، محفل گرایی می تواند به عنوان بستری برای شکل گیری دگماتیسم عمل کند، زیرا افراد در یک محیط حمایتی قرار می گیرند که ممکن است انتقادات را نادیده بگیرند و فقط به تقویت عقاید مشترک خود بپردازند.

زمانی که یک محفل گرای جزم اندیش شامل یک تشکل پویای سیاسی اجتماعی می شود، میتوان انتظار وقوع چندین پدیده و نتیجه را داشت:

۱. تشکیل هنجارهای سخت: در یک تشکل محفل گرای دگماتیک، ممکن است هنجارهای خاصی شکل بگیرد که اعضا را به پذیرش نظرات و دیدگاه های خاص ملزم کند و هر نوع نقد یا شک را مردود اعلام کند. این می تواند به زوال تنوع فکری و خلاقیت در گروه منجر شود.

۲. دوگانگی افکار: ممکن است اعضای چنین گروهی برای حفظ اعتبار خود، شروع به ساختن تصویری منفی از مخالفان کنند. این میتواند موجب دو قطبی شدن جامعه و تشدید اختلافات بین گروه ها شود.

۳. افزایش فعالیت های افراطی: وابستگی به آموزه های جزم گرایانه ممکن است برخی اعضای گروه را به سمت رفتارهای افراطی یا خشونت آمیز سوق دهد، به ویژه اگر احساس کنند که ارزش ها یا اهدافشان تحت تهدید قرار دارد.

۴. کاهش همکاری با دیگر گروه ها: محفل گرایی جزم اندیش می تواند به ایجاد دیوارهای ارتباطی بین گروه های مختلف اجتماعی و

فاشیست هائی که از مسجد

سرکشیدند

بلی، فاشیسم را میتوان نوعی ناسیونالیسم دانست. با این حال، فاشیسم بدون شک شکل افراطی از ناسیونالیسم است. فاشیسم از ناسیونالیسم به عنوان ریشه های خود استفاده می کند، به عنوان ابزاری برای توجیه سایر اقدامات خود که صراحتاً ملی گرایانه نیستند.

فاشیست ها از نظر تاریخی مطلوبترین حامیان ناسیونالیسم بوده اند. وحدت ملت مطلقاً کلید فاشیسم است، در فاشیسم ملت موجود نهایی است و فرد در برابر آن هیچ چیز نیست. در آلمان تحت حکومت نازی ها، فاشیسم طریق ناسیونالیسم نژادی و قومی را در پیش گرفت. برای فاشیست های آلمانی، ریشه های نژادی شان، ملت آنها بود. از نظر تاریخی، جهان از جوامع قومی تشکیل شده است، اما برای فاشیست ها فقط خون مشترک عنصر اساسی تشکیل یک ملت - دولت است. آلمان نازی خودش را نژاد برتر، زبان برتر و فرهنگ برتر تبلیغ می کرد. در نزد آنها همه نژادها و ملل دیگر پست و فرومایه بودند. در نزد هیتلر بزرگترین و بهترین فرد، مرد آلمانی با پوست روشن، موهای بور و چشمان آبی بود، یعنی همه چیزهایی که خود او نبود، اما او از این نژاد به حیث انسان یاد می کرد، درست مانند فاشیست های وطنی ما، کوردل هائی که فکر می کنند در نوک بلند ترین قلعه جهان صعود کرده اند. آنها مانند هیتلر از این ابزار برای جلب توده ها استفاده می کنند، ابزاری که طالبان بیشترین استفاده را از آن می کنند. هم برای رهبران مستبد و هم برای پیروان اقتدارگرای شان، مذهب یک آسایشگاه است، آنکه از فوق العادگی خاصی برخوردار است. مذهب به آنها اجازه می دهد تا بر دیگران مسلط شوند زیرا فقط آنها هستند که از «حقیقت» مطلع هستند. مذهب به آنها اجازه می دهد تا مردم را بدون گناه مجازات کنند، زیرا این مجازات به دستور خداست. مذهب به آنها اجازه میدهد تا تحت عنوان «ایمان» عقل را انکار کنند. این به آنها راه های قلدری مردم، به ویژه زنان را یاد می دهد. در ذهن بیمار و فرهنگ موهن آنها زنان بزرگاله

سیاسی منجر شود، به طوری که تبادل نظر و گفتگوهای سازنده کاهش یابد و اعضای گروه از تعامل با دیگران خودداری کنند.

۵. تقویت منافع خاص: محفل گرایی دگماتیک می تواند به تقویت منافع خاص و بلند مدت برخی از اعضا یا گروه ها منجر شود، که این خود می تواند به نفع یک گروه خاص باشد، در حالی که ممکن است منافع عمومی را نادیده بگیرد.

۶. کاهش تاب آوری اجتماعی: در یک جامعه ای که تحت تأثیر محفل گرایی دگماتیک قرار دارد، ظرفیت جامعه برای تطبیق و انعطاف پذیری در برابر تغییرات و چالش ها ممکن است کاهش یابد، زیرا افراد نتوانند به شیوه های جدید فکر کنند یا با شرایط جدید سازگار شوند.

۷. تأثیر بر سیاست گذاری: اگر یک گروه محفل گرای دگماتیک در سطح کلان اجتماعی یا سیاسی نفوذ پیدا کند، ممکن است تصمیم گیری ها تحت تأثیر این دگماتیسم قرار گیرد و به سیاست هائی منجر شود که بر پایه دیدگاه های محدود و نادیده گرفتن تنوع فکری شکل بگیرد.

در جنبش های بین المللی کارگران، دگماتیسم و محفل گرایی در برخی از دوره ها و زمینه ها وجود داشته و تأثیرات قابل توجهی بر روی حرکات کارگری و سیاسی گذاشتند.

در نتیجه این دگماتیسم و محفل گرایی ها، باعث فرسایش اعتبار جنبش های کارگری و کاهش حمایت عمومی از این جنبش ها شد. بسیاری از کارگران و فعالان به دلیل سرکوب تنوع فکری و ترس از خشونت یا عدم توافق با اقدامات محفل گرایان و دگماتیست ها، به گروه های دیگر حتی بی طرفی روی آوردند.

های پست و کثیفی هستند که از ازل در درجه دوم قرار داشتند. این همه چیزهائی است که یک فاشیست اقتدارگرا شب و روز به آن میاندیشد. این سراسر سلوک یک فاشیست تبارگرا و کوردل در زندگی فردی و اجتماعی اوست.

بسیاری از اقتدارگرایان به خدایانی که ادعا می کنند آنها را می پرستند باور ندارند، اما هنوز هم عاشق پوشش دین هستند. آنها می دانند که معاشرت با یک دین، معاشرت با اقتدارگرایان همفکرشان است. به عنوان مثال، موسولینی ملحد، ضد روحانی، رهبر فاشیست ایتالیا در جنگ جهانی دوم، برای اینکه با واتیکان در یک رختخواب برود، در کلیسا ازدواج کرد، فرزندانش را غسل تعمید دادند و در اولین سخنرانی پارلمانی خود در سال ۱۹۲۱ اعلام کرد که «ارزش های جهانی، فقط ارزشهای واتیکان است که از روم نشأت می کند». او می دانست دوستان و متحدان فاشیست خود را در کجا خواهد یافت: در کلیسا، درست مانند طالبان فاشیست که از مسجد سر کشیدند و نام شان نیز نشاندهنده فرهنگ زادگاه شان است.

در پاسخ به Tariq Saedy

دوستان عزیز

در زیر پاسخ ما به اعتراض شخصی است که پس از مطالعه جریده «مسیر»، یا جریده ای که اکنون ربوده شده است، نوشتیم. از آن جا که جریده مذکور دیگر هیچ وقت مجال انتشار نیافت، پاسخ خود را جهت اطلاع شما در «افق نو» منتشر کردیم.

Tariq Saedy: درود. با اشتیاق زیاد شماره اول را باز کردم و تلاش کردم تا آخر مروری بر آن داشته باشم. در آغاز خوشحالم که نشریات چپ هر روز از روز دیگر بیشتر می شوند دو سه هفته پیش یک مجله ای دیگر نیز به من فرستادند و این نشان از آن دارد

که جنبش چپ افغانستان از خواب زمستانی در حال بیدار شدن است. اما آنچه مهمتر از همه ای این هاست پاسخ به دو پرسش برای کی و برای چیست؟

بدبختانه آنچه در این شماره آن را کم رنگ یافتیم روش و رویکرد علمی است که شالوده اش توسط مارکس و انگلس گذاشته شده است. بخصوص در بحث تحلیل طبقاتی و گسل ستم بر زنان بدبختانه نویسنده خیلی دست و پا می زند. ولی به دلیل این که به ابزار علمی مسلط نیست، مجبور می شود با زور این دو واقعیت را به صورت مصنوعی نه بر پایه مادی شان به هم وصل کند در صورتی که نیاز چنین امری نیست اگر شناخت حداقلی از روش و رویکرد مارکس و انگلی منظورم ماتریالیسم دیالکتیک داشته باشیم.

پیشنهاد من به شما رفقا مانند دیگر رفقا این است که اگر واقعا باور به این شعار وحدت انتقاد وحدت دارید.

ما حاضریم با شما گفتگو کنیم نه به دلیل علمی بودن این هفته نامه بل به این دلیل که وحدت ضرورتی است که واقعیت مشخص افغانستان جلوی روی ما گذاشته است. (لطفن گفته هایم را از روی خصم و دشمنی نبینید بل آن ها را نقد رفیقانه محسوب کنید) اما قبل از وحدت خوشحال می شوم این یادداشت کوتاه را به رفقا بفرستید در صورتی که با این یادداشت کوتاه موافق بودند می شود امیدوارم به وحدت بود!

افق نو: جناب Tariq Saedy

با این تصور که هدف شما از «گسل ستم بر زنان» شکاف ها و تضادهائی است که به سبب ستم و نابرابری ها، زنان در جامعه تجربه می کنند و در «تحلیل ساختار طبقاتی جامعه افغانستان» فقدان آن بر اساس رویکردی که شالوده آن توسط مارکس و انگلس گذاشته شده دیده شده باید گفت که:

مفهوم «گسل ستم بر زنان» به صورت خاص و مستقل در بحث های مارکس و انگلس مطرح نشده است. اما بدون شک آنها در آثار خود به مسائل مربوط به زنان و ستم بر آنها اشاراتی دارند،

و به این دلیل، تحلیل ماتریالیستی آنها می تواند به درک بهتر وضعیت زنان و ستم های متوجه آنها کمک کند.

به بیان دیگر، در آثار مارکس و انگلس، به خصوص در «وضعیت زن» و «مکتب اقتصاد سیاسی»، تأکیدات زیادی بر روی روابط اقتصادی و اجتماعی و نقش آنها در شکل گیری ساختارهای اجتماعی وجود دارد و آن دو، (مارکس و انگلس) بر این تأکید دارند که ستم و نابرابری ها نه تنها ناشی از عوامل فرهنگی یا ایدئولوژیک، بلکه به شدت وابسته به شرایط اقتصادی و روابط تولید است و سرکوب زنان و ستم بر آنها بخشی از ساختار طبقات اجتماعی و روابط اقتصادی است.

با این اوصاف در یک تحلیل طبقاتی از منظر ماتریالیسم دیالکتیک، ستم بر زنان را باید در زمینه روابط طبقاتی و اقتصادی تحلیل کرد و از آنجاست که میتوان گسلی بین ستم بر زنان و ساختارهای اقتصادی و اجتماعی ناکارآمد قائل شد.

اما طوری که گفته آمد، مفهوم «گسل ستم بر زنان» به عنوان یک تحلیل خاص و مستقل از ستم بر زنان نمی تواند به طور مستقیم از بحث های مارکس و انگلس استخراج شود، بلکه این امر نیاز به توسعه و بررسی های بیشتری در زمینه فمینیسم و نظریات جدید اجتماعی دارد. یعنی این اصطلاح به نوعی به تحلیل و بررسی جنبه های مختلف ستم بر زنان و نابرابری های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی که زنان با آن مواجه هستند اشاره دارد. و بخشی از این تحلیل ها به ستم جسمی، روانی و اجتماعی و فشارهایی که بر زنان در قالب نقش های سنتی اجتماعی وارد می شود و مانع از تحقق حقوق و آزادی های آنها می شود و به کاهش صدای آنها در عرصه های تصمیم گیری منجر می شود، اختصاص دارد.

از اینجا در حالی که گسل ستم بر زنان به نابرابری ها و تبعیض های جنسیتی که باعث می شود زنان در موقعیت های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پایینتر از مردان قرار گیرند اشاره دارد، به تقسیم طبقاتی و مبارزات علیه آن نیز مرتبط است و در جامعه ای

که از نظر طبقاتی تقسیم شده است، این گسل می تواند به دو صورت تجلی کند:

(۱) مبارزه برای حقوق زنان. (۲) پیوند مبارزه طبقاتی و جنسیتی.

یقیناً ماتریالیسم دیالکتیک نیز به عنوان یک روش تحلیلی برای فهم تغییرات اجتماعی و اقتصادی، روابط طبقاتی و تضادهای اجتماعی، برچگونگی تغییرات در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی می تواند به درک وضعیت زنان در جوامع طبقاتی و نابرابر کمک کند. مارکس بر این عقیده بود که اقتصاد بنیانی ترین عامل تعیین کننده در شکل گیری ساختار اجتماعی است. در این چارچوب، وضعیت اقتصادی زنان و دسترسی آنها به منابع، به شدت تحت تأثیر روابط طبقاتی و اقتصادی جامعه قرار دارد. در این تحلیل مارکسیستی، خانواده نیز به عنوان یک نهاد اجتماعی در خدمت حفظ ساختار اقتصادی و اجتماعی موجود دیده می شود.

انگلس در کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» به نقش خانواده در حفظ الگوهای سلطه و نابرابری اشاره می کند که زنان به عنوان نیروی کار غیررسمی و به عنوان مسئولین کارهای خانگی تحت فشار قرار دارند، که این مساله به بازتولید نظم طبقاتی کمک می کند.

بدون شک مارکس و انگلس به این نکته هم تأکید می کنند که تضادهای طبقاتی نه تنها در سطح اقتصادی، بلکه در زوایای اجتماعی شامل روابط جنسیتی نیز وجود دارد. بنابراین مبارزه برای حقوق زنان و برابری جنسیتی می تواند به عنوان بخشی از مبارزه گسترده تر علیه نابرابری های اقتصادی و اجتماعی در نظر گرفته شود.

یعنی اینکه که در نظریات مارکس و انگلس، آگاهی طبقاتی، صرف نظر جنسیت، بسیار مهم است.

در قرن نوزدهم، با رشد جنبش های کارگری، زنان نیز به تدریج آگاه شدند که مبارزه برای حقوق آنها بخشی از مبارزه بزرگتر برای تغییر جامعه و ساختارهای طبقاتی است.

بنابراین، در حالی که مارکس و انگلس به طور خاص به «گسل زنان» به عنوان یک مفهوم مستقل نپرداخته اند، اما نظریات آنها میتواند به تحلیل وضعیت زنان و چالش های آنها در ساختار طبقاتی و اجتماعی کمک کند. بربنای این تحلیل، میتوان نتیجه گرفت که مبارزات زنان نه تنها به بهبود وضع آنها، بلکه به تغییرات ساختاری و پیشرفت اجتماعی کمک می کند.

به این دلیل از پوش تا پوش «تحلیل ساختار طبقاتی جامعه افغانستان» در رابطه با مسئله زنان، چه در بخش شیوه های تولید، چه در بخش بردگی و مشخصه های آن، چه در شیوه فئودالیستی و تأثیرات آن، چه در بخش مرکزگرایی و استبداد، چه در بخش انتقال به شیوه سرمایه داری (گذار به سرمایه داری)، چه در بخش ساختار اجتماعی و اقتصادی افغانستان، چه در دسته بندی جامعه افغانستان به دلیل تنوع فرهنگی، جغرافیایی و اقتصادی، چه در بخش شیوه ها و مناسبات تولیدی، بخش دهقانان فقیر و زنان دهقان، چه در نقش انقلابی دهقانان و زنان دهقان، چه در بخش نقش پرولتاریای افغانستان، چه در بخش اقشار و طبقات و درجه بندی اقشار و طبقات اجتماعی افغانستان بر اساس شدت و عدم شدت انقلابی بودن، در همه به گونه ای کاملاً مشروح به مسئله «گسل ستم بر زنان» پرداخته شده است.

افق نو

ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم

NEW HORIZON

Central organ of People's Revolutionary Front

s.sayeb20@yahoo.com